

### پادشاهی ماد

رسم تاریخ‌نگاران غربی بر این است که می‌گویند گروه‌های بزرگی از قبایل مهاجر ایرانی از اوائل هزارهٔ نخست پم به بعد وارد فلات ایران شده در بخش‌هایی از ایران سکونت گرفتند و تا سدهٔ هشتم پم سه اتحادیهٔ بزرگ را تشکیل دادند: یکی اتحادیهٔ قبایل پارت در شمال شرق ایران؛ دیگر اتحادیهٔ قبایل ماد در آذربایجان و همدان تا ری و اسپهان؛ و سوم اتحادیهٔ قبایل پارس. این سخن که توسط برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز ناشیانه تقلید می‌شود تا چه حد درست باشد و اینکه مهاجرت این سه دسته از قبایل ایرانی در چه زمان‌هایی به درون فلات ایران صورت گرفته است، موضوعی است که باستان‌شناسان و محققان تاریخ ایران باستان برسر آن اتفاق نظر ندارند؛ و هرچه تا کنون گفته‌اند بر حدس و گمان بی‌بنیاد استوار است و تکرار سخنان بی‌سند غربیان است. در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگاران غربی می‌خوانیم که اقوامی که تا اواخر هزارهٔ دوم پم در غرب ایران سکونت داشته‌اند آریایی نبوده‌اند. ولی این سخن جای جدال جدی دارد؛ زیرا این پرسش به پیش می‌آید که اگر آریایی نبودند از چه ذات و نژادی و دارای چه جور تمدن و فرهنگی بودند و آثار باقی‌مانده از آنها کدام است؟ اگر خودشان به‌زیر سلطهٔ تازه‌واردان خیالی اینها درآمدند زبانشان چه شد و اثرش را باید در کجا جستجو کرد؟

چنانکه دیدیم در آریایی بودن کاشی‌ها و گوتی‌ها نمی‌توان تردید کرد؛ و آنها دست‌کم از اواخر هزارهٔ سوم پم در غرب ایران جاگیر بوده‌اند. غیر آریایی بودن لولوبی‌ها (نیاکان لرهای کنونی) نیز سخنی بی‌بنیاد است. تلاش‌های کسانی از ایران‌شناسان غربی برای اثبات آنکه اقوام غیر ایرانی در شمال غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند راه به هیچ جایی نمی‌برد؛ و گمان اینکه در شمال و غرب فلات ایران از دیرباز و از زمان‌های بسیار دوری اقوام آریایی سکونت داشته‌اند بیشتر قابل اثبات است. این گمان زمانی تقویت می‌شود که بدانیم اقوام آریایی از زمان‌های دور در درون اناتولی نیز جاگیر بودند و تمدن‌های عظیم خیتا و میتانی و سپس آرمینی را تشکیل دادند. حتی برخی از تاریخ‌نگاران غربی میتانی‌ها را نیاکان کردهای نواحی غربی کردستان بزرگ می‌دانند. پس جای جدال نمی‌ماند که در پشت سر اینها نیز آریان در درون فلات ایران و از جمله در آذربایجان و شمال ایران جاگیر بوده‌اند؛ ولی چونکه

قدرت سیاسی قابل ذکرى نداشته‌اند، و برای دولتهای میان‌رودان رقیبى به‌شمار نمی‌رفته‌اند، در اسناد بابلی و آشوری تا اوائل هزارهٔ پنجم نامی از آنها در میان نیست.

فرضیهٔ مهاجر بودن قوم ایرانی از جای دیگری به‌درون ایران زمین چندان پوچ است که ارزش ندارد تا به آن پرداخته شود. سرگذشت قوم ایرانی با مهاجرت از بیرون فلات ایران و برخورد با اقوام غیرآریایی در درون فلات ایران همراه نبوده، زیرا هیچ‌جا در هیچ بخشی از اوستا به حضور اقوام غیر آریایی در فلات ایران اشاره نشده است؛ حال آنکه آریایی که به‌هنگام مهاجرت کردند رخدادهای مربوط به مهاجرتشان و برخوردشان با اقوام بومی هم در ریگ‌ودا و هم در مهابهاراته بازتاب یافته است. جابه‌جایی اندکی که قبایل ایرانی در درون فلات ایران انجام داده‌اند نه با برخورد با دیگران همراه بوده نه با کشتار یا ویرانی. در اوستا اثری از چنین برخوردهائی دیده نمی‌شود، بلکه آنچه هست برخوردهای کوچک میان خود جماعات ایرانی است. تنها نشانهٔ برخوردی که جماعات مهاجر ایرانی با بومیان آریایی داشته‌اند می‌تواند در ارتباط با مهاجرت آریان قبایل تورانی بوده باشد که در زمانی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح از کناره‌های سیردریا کنده شده رخ به‌درون فلات ایران کردند و در این رهگذر به شمال رود ارس و شرق اناتولی رسیدند، و پائین‌تر به آنها اشاره خواهیم داشت. در خاطرهٔ جمعی ایرانیان از این رخداد نیز تأکید بر ایرانی بودن بومیانی است که بر سر گذر اینها بوده‌اند، و اشاره به دیواپرستان نورسیده است که با ایرانیان جنگیدند (تورانی‌های دیواپرست). تا پیش از تشکیل پادشاهی ماد در فلات ایران به‌جز قوم کوچک خوزی (عیلامی) هیچ نشانی از هیچ قوم غیر آریایی دیده نشده است.

ایران‌شناسان غربی، که از مهاجر بودن مادها و پارسیان و پارتیان سخن می‌گویند و علاقه دارند که بی‌هیچ سند تاریخی همهٔ قبایل ایرانی را مهاجران به‌درون فلات ایران بنامند، کلیهٔ تلاش‌هایشان برای یافتن اثری از اقوام غیر آریایی در بیرون از خوزستان در درون فلات ایران بی‌ثمر مانده است. تا کنون هرچه از ساخته‌های بشری در کاوشهای باستانشناسی در مناطق مختلف فلات ایران از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که فلات ایران از هزاره‌های بسیار دوری نشیمن‌گاه شاخه‌های گوناگون قوم بزرگ آریا بوده.

کسانی که از مهاجر بودن قبایل ماد در اوایل هزارهٔ نخست پنجم سخن می‌گویند معلوم نیست که چرا نمی‌خواهند به‌یاد آورند که سرزمین ماد در همسایگی امپراتوری نیرومند آشور قرار گرفته بود، و اگر مادها در اوایل هزارهٔ نخست پیش از مسیح تازه‌واردان به منطقه بودند طبیعی بود که ساکنان اصلی این سرزمینها اگر خودشان قدرت مقاومت در برابر تازه‌واردان

نداشتند برای حمایت از خودشان دست به دامن آشوریان شوند. ورود هر جماعت بزرگ بیگانه به یک سرزمین مسکونی در قدیم معمولاً با جنگ متجاوزانه و تاراندن ساکنان اصلی و تصرف مملکات آنها صورت می‌گرفته است. چنانچه مادها مهاجران تازه‌وارد بودند بیرون راندن آنها از منطقه توسط بومیان موهوم غیرآریایی به یاری آشوریان که به دنبال هر بهانه‌ئی برای دست‌اندازی به این سرزمینها می‌گشتند امر بسیار آسانی بود. ما در هیچ کدام از منابع آشوری از چنین رخدادی اثری نمی‌بینیم. برخی از ایران‌شناسان غربی دلشان می‌خواهد که بدون آنکه سنی داشته باشند قدمت قوم ایرانی در تاریخ ایران را مورد تشکیک قرار دهند. دلیل عمده اینکه اقوام غیرایرانی در آذربایجان و منطقه همدان و کردستان و کوهستانهای زاگروس وجود نداشته‌اند آن است که از زمان پادشاهی ماد به بعد و در زمان هخامنشی هیچ نامی جز نام ایرانی در میان مردمان این مناطق دیده نشده است. اگر قومی غیر ایرانی در این مناطق وجود می‌داشتند ما می‌بایست که در خلال چند سده آینده دست کم به نامهای غیر ایرانی برمی‌خوریم که از آن مردم این منطقه‌ها بوده باشد یا یکی از آبادیهای منطقه نام غیر ایرانی خودش را حفظ کرده باشد و در تاریخ ایران بماند. در اینکه مردم شمال رود ارس نیز خودشان را آریایی می‌دانسته‌اند اهل تاریخ اتفاق نظر دارند، ولی بازهم علاقه دارند بگویند که در اینجا زمانی مردمانی غیر ایرانی جاگیر بوده‌اند، بدون آنکه بگویند پس اینها به کجا رفتند که هیچ اثری از آنان در تاریخ بازنماند و در داستانهای تاریخی هیچ نشانی از آنها به دست داده نشد. دیاکونوف می‌نویسد که «پارسیان و مادها و سگه‌ها و البانیها (مردم جنوب کوههای قفقاز) و اقوام آسیای میانه (یعنی مردم شمال افغانستان و ازبکستان و ترکمستان کنونی) خود را آریایی می‌نامیدند، و دیده نشده است که اقوامی که به یکی از دیگر گروهها یا خانواده‌های زبانی منتسب باشند خویشان را به این نام بخوانند»؛ و به چندین نام شخصی در میان مردم این مناطق اشاره کرده که پیش‌وند «آریه» داشته است.<sup>۱</sup>

کمتر می‌توان برسر این واقعیت جدال کرد که سراسر فلات ایران (به جز نیمه غربی خوزستان) از دیرباز، و از زمانی که تاریخ به یاد ندارد نشیمن‌گاه آریان بوده است. اثبات خلاف این سخن از محالات است. ولی به هر حال تا امروز این فرضیه غلط بی بنیاد غربی‌ها در میان برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز تکرار می‌شود که گروههایی از قبایل آریایی که زبان مشترک و لهجه‌های مشابهی داشتند در آغاز هزاره پنجم از شرق فلات ایران کوچیده به غرب و جنوب ایران رسیدند، و بخشی از آنها نیز در ناحیه هیرکانیه و منطقه پیرامون رود اترک رحل اقامت افکندند. این سخنی است که در کتابهای درسی ایران نیز می‌نویسند. این فرضیه

می‌گوید که مهاجران آریایی به درون فلات ایران همان قبایلی بودند که به زودی سه اتحادیهٔ بزرگ ماد، پارس و پارت را تشکیل دادند. اصرار پژوهشگران غربی بر سر اینکه پیش از اینها از قوم آریایی در درون فلات ایران خبری نبوده است، اصراری بی‌بنیاد است؛ و نمی‌توان تردید کرد که پیش از این مهاجرت‌های فرضی قبایل ایرانی سده‌ها و هزاره‌ها در ایران جاگیر بودند. نام‌هایی که در میان آبادیهای شمال غرب فلات ایران وجود دارد که نشان می‌دهد آریان در زمانهای بسیار دوری در این سرزمین جاگیر بوده‌اند. ما می‌دانیم که ایندرا یکی از خدایان بسیار کهن اقوام آریایی بوده است. همین خدا را آریان مهاجر به هند بردند، و تا امروز برمسند خدایی خویش است. در اسناد آشوری نام ایندراپاتیان آمده که در آذربایجان بوده‌اند. این نام که خالصاً آریایی است می‌تواند از دورانی بسیار دور برجا مانده باشد. شاید آن اقوامی که در اساطیر ایرانی «دیوان» (یعنی دیواپرستان) نامیده شده‌اند دنباله‌های همین مردم بوده باشند؛ زیرا از زمان درگیریهای قبایل آریایی، ایندرا (خدای خشم و ویران‌گری) نزد ایرانیان به مظهر شر و بدی تبدیل شد. لفظ دیگری مشابه همین لفظ آتَریپاتیان است که در زمانی از تاریخ به بعضی از قبایل آذربایجان اطلاق شد، و بعدها آتَریپاتیکان و آتَریپاتیگان (آذربایگان) نام خویش را از آنها گرفت. معنای این واژه «نگهبان آذر/ پرستندهٔ آذر» است؛ و می‌دانیم که آذر از ایزدان قبایل آریایی بوده. پس نام این مردم نیز می‌تواند به دوران دور تاریخ، و دست‌کم به هزارهٔ دوم پم تعلق داشته باشد. مغان که بعدها پرستش آذر را وارد دین مَردایَسَنه کردند از همین آریان بوده‌اند. در کتیبهٔ داریوش بزرگ، مغان قبایلی‌اند که در آذربایجان جاگیرند، و گاوماته از میان آنها برخاسته و در صدد بیرون کشیدن سلطنت از دست هخامنشیان برآمده، و داریوش او را از میان برداشته؛ و او را در جای خود خواهیم شناخت.

در اوائل هزارهٔ پم، آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند در راه توسعهٔ قلمروشان به سوی شمال و شرق گام برداشتند و در دهه‌های دوم و سوم این سده لشکرکشی‌هایی به منظور برده‌گیری و چپاول به همدان و آذربایجان انجام دادند. آنها با اشغال زمین‌هایی در جنوب دریاچهٔ وان و غرب دریاچهٔ اورمیهٔ دامنهٔ مرزهای کشورشان را در شمال گسترش دادند. از نیمه‌های سدهٔ نهم پم به بعد در اسناد آشوری از کشور پارس وائی (با تلفظ آشوری پارس‌وا) یاد شده که در کردستان کنونی (ناحیهٔ سلیمانیه و سنندج و میان‌دوآب تا شهرزور) واقع بوده و دارای اتحادیه‌ئی از ۲۷ آبادی و ۲۷ دهخدا (کاوس) بوده است. این دهخدایان در دوران سلطنتِ شَلْمَنَصَّر سوم یعنی نیمه‌های سدهٔ نهم پم با جگزار آشور بودند. تا این زمان آبادیهای آریایی‌نشین بسیاری در شمال میان‌رودان در سرزمین‌هایی که اکنون جنوب کردستان

عراق را تشکیل می‌دهند به اشغال آشوریان درآمده بود. حتی شهر نینوا (در ۱۰۰ کیلومتری شمال شهر آشور) که پایتخت اداری و نظامی آشوریان شد نامش سامی نیست، و شاید آریایی - مثلاً ناناوهُو-<sup>۲</sup> باشد که آشوریان اشغال کرده و بومیانش را تاراندۀ بوده‌اند. یعنی حتی شهری که آشوریان تبدیل به پایتخت کردند نیز متعلق به نیاکان کردهای کنونی بوده است.

در سنگ‌نوشته‌های برجا مانده از شَلْمَنْصَر سوم از قبایل «آمادای» (یعنی مادها) سخن رفته که در همسایگی شرقی منطقهٔ پارس وائی جاگیر بوده‌اند. همانجا از یک فرمان‌روا به نام «آرتَه سارو» امیر «شوردورا» نام برده شده که باج به شاه آشور داده است. «آرتَه سارو» تلفظ آشوری آرتَه خَشْتَر است. می‌دانیم که آرتَه خَشْتَر (سلطان عادل) یک واژۀ خالصاً ایرانی است، و صفتی است که از فرهنگ دینی برخاسته از تعالیم زرتشت برآمده است. قاطعانه می‌توان گفت که در این زمان (نیمه‌های سدهٔ نهم پم) فرهنگ برخاسته از تعالیم زرتشت در میان مردم این نقطهٔ غرب فلات ایران نفوذ و گسترش یافته بوده است؛ و این کاوِے که لقب آرتَه خَشْتَر را بر خودش نهاده بوده از پیروان تعالیم زرتشت و یکی از امیران ماد بوده است.

شرح لشکرکشیهای شاهان آشوری به سرزمینهای واقع از حد قصر شیرین و همدان کنونی تا نواحی جنوب دریاچهٔ اورْمیّه در سدهٔ نهم پم که اسنادی از آنها برجا مانده است شرح تاراجگری و تخریب روستاها و برده‌گیریها است، ولی در هیچ جا از الحاق این سرزمینها به کشور آشور سخنی در میان نیست. زیرا ایرانیان در غرب فلات با نیروی بسیار در برابر تجاوزات آشوریان ایستادگی می‌کردند؛ و گرچه تلفات سنگینی در مقابله با ارتش بسیار پیش‌رفتهٔ آشور می‌دادند ولی آمادگی آنرا نداشتند که تن به تابعیت و بردگی دولت آشور بدهند. نوشته‌های شاهان آشور عموماً ستایش پیروزیهایشان در لشکرکشی به منطقه است و چیزی از حقیقت را برای ما روشن نمی‌سازد. «آداد نیراری» دوم (شاه آشور) در دهه‌های ۹۱۰-۸۹۰ پم از چند لشکرکشی به سرزمین لولوبی‌ها و گرفتن اسیر و غنایم از چندین آبادی لولوبی سخن به میان آورده است. جانشینان او «توکولتی نینورتا» و «آشور نصیرپال» همچنان در دهه‌های بعدی دست‌اندازی به این سرزمینهای غربی ایران ادامه دادند و داستان باج‌گیری و برده‌گیری‌شان از ایرانیان منطقه و ویران کردن شهرهایشان را بر لوحه‌ها به یادگار نهادند. شَلْمَنْصَر سوم از لشکرکشیهایش در دهه‌های ۸۳۰-۸۲۰ پم به مناطق جنوبی دریاچهٔ اورمیه و تاراجها و به خاک و خون کشیدن آنها سخن گفته است. «شَمَشی آدَد» پنجم که در سال ۸۲۳ به سلطنت رسید از لشکرکشیهایش به سرزمین قبایل «ماد» در درون ایران شمالی تا دامنه‌های جنوبی البرز در سالهای ۸۲۱-۸۲۰ سخن به میان آورده و گفته که در یکی از این جنگها ۶ هزار

تن را کشته و ۱۲۰۰ تن را اسیر گرفته و چندین روستا را به آتش کشیده است. در لشکرکشی دیگری ۲۳۰۰ تن را کشته و ۱۴۰ سوار را به اسارت گرفته و شمار بسیاری روستا را ویران کرده و مادها را به درون کوهستانهای پربرف (شاید البرز) تاراند است. باز در لشکرکشی دیگری در ناحیه همدان ۱۰۷۰ تن را کشتار و شمار بسیاری را اسیر کرده است. «آداد نیراری» سوم که در سال ۸۱۰ به جای شمشی ادد نشست نیز از چند لشکرکشی به سرزمین مادها سخن به میان آورده که تا سالهای نخست سده هشتم پم تا ناحیه جنوب قزوین پیش رفته است، و می نویسد که مادها را کشتار کرده و به اسارت گرفته است.

در نقشهائی که شاهان آشور به مناسبت پیروزیهایشان برجا نهاده اند نشان داده اند که چه گونه کسانی که در برابرشان مقاومت می ورزیدند را وقتی مغلوب و اسیر می شدند با اره تکه تکه می کردند؛ دستها و پاهاشان را می بریدند و زیر آفتاب رها می کردند تا به شکنجه بمیرند؛ دستها و پاهاشان را در زنجیر می کردند و برهنه بر روی زمین می خواباندند و به تازیانه می زدند تا جان می دادند؛ نیزهائی بر زمین می کردند و مرد را پس از آنکه کف دستها و پاهاش را می بریدند برهنه از مقعدش بر روی نیزه می نشانند تا نیزه به درونش فرو برود و او این گونه بر سر نیزه به شکنجه بمیرد. معمولاً پدر و پسر و برادران را در کنار هم برهنه بر سر نیزه ها می نشانند تا همگی شاهد شکنجه یکدیگر باشند و پس از یکی دو روز درد شدید کشیدن جان بدهند. در نقشهائی که این گونه دسته جمعی نشان داده شده اند معمولاً افراد چند خاندان خویشاوند هستند. نقشهائی از آتش افکندن در شهرهای مغلوب نیز از خودشان بازگذاشته اند تا به آیندگان نشان دهند که در لشکرکشیهای جهادگرانه شان با چه اربابی می خواسته اند که مردم را به پرستش خدای خودشان و به اطاعت خودشان در آورده با جگزار خویش کنند. نقشهائی نشان می دهد که کودکان را دسته جمعی در برابر دیدگان پدر و مادران دربند شده شان به میان خرمن آتش می اندازند. نقشهائی نشان می دهد که گروهی مرد و زن را دست بسته و به هم بسته شده بر روی خرمن هیزم ایستاده اند و در هیزمها آتش افکنده اند. بریدن دست و پای اسیران با اره از شیوه های معمولی شان بود که در نقشها باز نهاده اند. تصاویر صف دراز زنان و دختران اسیر شده که به بردگی برده می شوند را با دامنه های از جلو چاک داده شده و رانهای بیرون افتاده نشان داده اند، که به معنای تجاوز جنسی به آنها در هنگام اسارتشان است. در میان اینها دختران کم سن و سال دیده می شوند که به همین سان دامنه اشان را از جلو چاک داده اند و رانهاشان بیرون افتاده است؛ که یعنی کودکان را نیز مورد تجاوز جنسی قرار داده اند. بسیاری از این نقشها بر روی دیوارهای کاخها و معبدها بازمانده است،

که معلوم می‌شود خاندان شاهی از دیدن آنها لذت می‌برده‌اند و برایشان منظرهٔ دلگشا بوده است؛ و این بازگوکنندهٔ روحیهٔ خشونت‌دوست آشوریان از زن و مرد و کودک است که دوست می‌داشته‌اند شب و روز نظاره‌گر نقش انسانهایی باشند که بر روی نیزه نشاندۀ شده یا دست و پایشان با اره قطع می‌شود یا زنده‌زنده بر روی خرمن آتش ایستاده‌اند و در حال سوختن‌اند؛ یا دختران و زنانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند. شاید در دین آنها نگرستن به شکنجهٔ کسانی که همدین آنها نبودند ثواب داشته، و گرنه نقش کردن چنین نگاره‌های چندش‌انگیزی بر دیوارهای کاخها و عبادتگاهها را به نحو دیگری نمی‌توان توجیه کرد.

بنابر آنچه که در نگاره‌ها و کتیبه‌های شاهان آشوری بازنموده شده است، با اطمینان می‌توان گفت که در هیچ‌کدام از لشکرکشیهای آنها هیچ‌گونه هدف تمدنی‌ئی جز تاراج و ویران‌گری دیده نمی‌شود. در نقشهای بسیاری نشان داده‌اند که پس از کشتار همگانی و آتش‌زنی آبادی که پس از تاراج انجام داده‌اند بقایای زنده‌ماندگان که زنان و کودکان را زنجیر بر گردن و برهنه در دنبال اسپانشان به‌صفت کرده‌اند تا به‌عنوان برده به‌آشور ببرند. اسیران مجبور بودند که راه دراز را با پای پیادهٔ بی‌کفش در غل و زنجیر طی کنند تا به پایتخت آشور و کنار معبدِ خدای بزرگ آشور برسند و به‌عنوان قربانی به‌خدا تقدیم شوند.

بنابر نگاره‌ها و نوشته‌های بازمانده از شاهان آشور، کوچاندن جماعات روستایی از سرزمین بومی و جایگزین کردن آنها با جماعات کوچانده‌شده از جاهای دیگر نیز از شیوه‌های معمولی آنها بوده که هر جا برایشان امکان داشته انجام می‌داده‌اند تا ترکیب جمعیتی را به‌نفع قدرت خودشان برهم بزنند. در مواردی نیز همهٔ مردم یک آبادی را کشتار می‌کردند و مردم یک آبادی دیگر را که پیش از آن به‌اطاعتشان درآمده بودند از محل خودشان کوچ داده به‌جای آنها، و غریب‌افتاده در میان آبادیهای بیگانه، جاگیر می‌کردند. نگاره‌ها و گزارشهای بسیاری از خود آشوریان در این باره برای ما برجا مانده است که ظاهر سخن بر سر جهاد در راه نشر دینِ خدایی خودشان است. جهاد برای نشر دین و باجگیری از مردم آبادیهای تسخیرشده اساس و بنیاد همهٔ لشکرکشیهای آشوریان است. آشوریان مردمی بسیار دین‌خو و مؤمن به‌خدا و تعالیم دین خودشان بودند، و همین ایمان پاک آنها مسبب چندان جنایت‌های بزرگی شد که بازخوانی آنها پشت هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزاند. پیش از این گفتیم که همهٔ شاهان آشور پیامبران برگزیدهٔ خدای خودشان بودند.

## دیائوکو

مصائب و رنج‌هایی که دست‌اندازیهای آشوریان بر مردم غرب فلات ایران وارد می‌آورد پیدایش یک اتحادیهٔ نیرومند را ایجاب می‌کرد تا از زمین و هویت مردم در برابر آشوریان حفاظت کند. ایرانیان مردمی مسالمت‌جو بودند، در تجمعات کوچک و بزرگشان می‌زیستند و به کشاورزی و دامداری‌شان مشغول بودند، ولی آشوریان زندگی آنها را با دست‌اندازیهای مداوم برهم می‌زدند و آسایش را از آنها سلب می‌کردند.

در دههٔ ۷۷۰ پم نیروهای آشور مصروف مقابله با تهاجمات دولت آرمینیه در ناحیهٔ دریاچهٔ وان بود که با شاهان «ماننا» و «پارس‌وائی» (همسایگان ایرانی آرمینیه در شرق و جنوب) وارد پیمان اتحاد شده و درصدد بود که زمینهای آرمینیه را که پیشترها به تصرف دولت آشور درآمده بود بازپس گیرد. تلاش آرمینیه خطر بزرگی را در پشت مرزهای شمالی آشور پدید آورده بود. جنگ‌های آشور با آرمینیه برای قبایل غرب ایران اهمیت بسیار داشت، زیرا آنها را برای مدتی از تجاوز آشوریان مصون نگاه داشت، و در این فاصله اتحادیهٔ نیرومندی را تشکیل دادند. در این هنگام قبایل ماد به‌رهبری بزرگمردی که او را تاریخ به‌نامی با تلفظ آشوری دیائوکو می‌شناسد تشکیل اتحادیه دادند (دههٔ ۷۶۰ پم) و نخستین سلطنتشان را با مرکزیت هَنگَمَتانَه تأسیس کردند. هَنگَمَتانَه که تلفظ نوترش «هَمَه‌تَنَه» و «هَمَه‌دانَه» می‌شود (و اکنون همدان گوئیم) به معنای «مرکز همگان» است.

نام دیائوکو هم در اسناد آشوری و هم در گزارش هرودوت به همین شکل آمده است؛ و هر دو تلفظ نمی‌تواند که درست باشد. اما تلفظ درست این نام می‌تواند چه باشد؟

در گزارش رخدادهای زمان هخامنشی نام وُهوگَه چندبار آمده است که بزرگان ایرانی داشته‌اند. درصدد یافتن شکل درست نام دیائوکو می‌شود که به آن مراجعه کرد. نام دیائوکو می‌تواند که ترکیبی از وُهوگَه و یک نام دیگر باشد. تصور اینکه دیائوکو از «دِیو» و «وُهوگَه» ترکیب شده بوده است (دِیو وُهوگَه) خردپذیر به نظر می‌رسد. نیز، می‌توان آن را ترکیبی از «دِیو» و «آکاش» (آسمان) دانست و آن را «دِیو آکاش» خواند.

به‌هرحال، این نام چه «دِیو وُهوگَه» باشد و «چه دِیو آکاش»، می‌توان گفت که او از قبیله‌ئی بوده که هنوز القاب کهن آریایی را با خود داشتند. ولی نام پدر دیائوکو که فرورتیش بوده معنائی آشکار دارد و تا امروز هم کم و بیش به همین لفظ ادا می‌شود (فرَوهر). به نظر می‌رسد که تا زمان تولد فرورتیش که احتمالاً در اوائل سدهٔ هشتم پم بوده تعالیم زرتشت و اصطلاحات دینی مربوط به آئین زرتشت در میان ایرانیان این منطقه گسترش یافته بوده، زیرا

لقب فرورتیش خبر از این امر می‌دهد.

هرودوت بنا بر آنچه که از روایت‌های ایرانیان شنیده بوده است می‌نویسد که دیائوکو پسر فرورتیش بزرگ‌زاده‌ئی از ماد بود و ماد از آبادیهای بی‌شماری تشکیل شده بود. مادها بر آن شدند که یوغ بردگی آشوریان را که ۵۲۰ سال بود در آسیا فرمان‌روایی می‌کردند از گردن بیندازند و به آزادی برسند. لذا بر آن شدند که دیائوکو را به رهبری خویش برگزینند و سلطنت را به او بسپارند.<sup>۲</sup> هرودوت سپس به‌چه‌گونگی انتخاب دیائوکو توسط سران ماد اشاره می‌کند که داستان تشکیل انجمن سران قبایل برای انتخاب رئیس در هر اتحادیه‌ئی است.

اینکه اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داد چه دامنه‌ئی داشته و چه مناطقی را دربر می‌گرفته است، نمی‌توان به‌طور قطع چیزی گفت. ولی در این زمان در غرب آذربایجان کنونی یک سلطنت محدود اما نسبتاً نیرومند به نام «مان‌نا» وجود داشت که از جنوب با آشور و از غرب با آرمینیه همسایه بود، و آن را در گفتار گذشته شناختیم. این سلطنت در همسایگی اتحادیه‌ئی واقع شده بود که دیائوکو ایجاد کرد. دیائوکو برای آنکه در برابر دست‌اندازیهای آشوریان حمایت اطمینان‌بخش داشته باشد با شاه مان‌نا که آشوریان نامش را ایران‌زو نام نوشته‌اند وارد پیمان دوستی و حمایت متقابل شد.

در سال ۷۴۴ پم آشوریان به‌صدد گسترش قلمروشان در شمال به سرزمینهای جنوبی دریاچه وان که جزو قلمرو آرمینیه بود لشکر کشیدند. شاه آرمینیه از آنها شکست یافت و سرزمینهای جنوبی دریاچه وان دیگر باره به‌تصرف آشوریان درآمد. به‌دنبال آن، شاه آشور به‌مان‌نا لشکر کشید، و شاه مان‌نا که خود را قادر به‌مقابله با وی نمی‌دید ناچار از پیمان آرمینیه بیرون شد و به‌اطاعت شاه آشور درآمد. ایران‌زو - شاه مان‌نا - پس از آن درصدد گسترش قلمروش در آذربایجان تا دره سفیدرود را به‌تصرف درآورد. در همین سال آشوریان به سرزمین ایرانی‌نشین پارس‌وائی (ناحیه سلیمانیه و شهرزور) لشکر کشیدند. مردم پارس‌وائی که تاب مقاومت در برابر آشوریان را نداشتند آبادیها را رها کرده به درون کوهستان گریختند. آشوریان آبادیها را ویران کردند و سرزمین پارس‌وائی را ضمیمه کشور آشور کردند و امیری از سوی خودشان بر آن گماشتند. در کتیبه تیگلات پلاصر سوم از بردن پیشه‌وران اسیرشده و رمه‌های اسپان پارس‌وائیهای کوه‌نشین به آشور، و از کوچاندن جماعتی از پارس‌وائیها به سرزمینهای در شمال سوریه کنونی در سال ۷۳۸ پم خبر داده شده است (که می‌توان تصور کرد نیاکان کردهای کنونی سوریه بوده باشند).

آشوریان پس از آن درصدد پیشروی در خاک ماد برآمدند. دیائوکو همپیمان شاه مان‌نا

بود که متحد آشور به شمار می‌رفت؛ ولی شاه آشور به این هم‌پیمانی توجه نکرد. هدف از این لشکرکشی‌ها علاوه بر تاراج اموال و برده‌گیری (آنچه در اسلام «غنایم» و «سبایا» نامیده می‌شود) گسترش دینِ خدایشان بود. آنها معمولاً در هر آبادی ایرانی که تصرف می‌کردند معبدی برای خدایشان برپا می‌داشتند و پیکره‌های خدایانشان را در آن برمی‌افراشتند تا مغلوب‌شدگان را مجبور به پرستش آنها کنند. آثار این معابد که خبرش را شاهان آشور با افتخار در کتیبه‌هاشان آورده‌اند را می‌توان در مناطق کوهستانی غرب ایران تا نزدیکیهای شرق بغداد کنونی دید. در این سال باجهای گرافی بر مابدها تحمیل شد که - براساس آنچه آشوریان به مناسبت پیروزی‌هاشان در این لشکرکشیها از خود به یاد گذاشته‌اند - عبارت بود از ۳۰۰ تالان (۹ تُن) سنگ لاجورد، و ۵۰۰ تالان (۱۵ تُن) مصنوعات مفرغی.<sup>۴</sup> ولی معلوم می‌شود که مابدها از پرداختن این باجهای کلان سر باز زدند؛ زیرا سه سال بعد دیگر باره آشوریان به ماد لشکر کشیدند و دست به تاراج و کشتار زدند. لشکرکشی دیگری نیز پس از این سال صورت گرفت که طی آن آشوریان چندین آبادی را به آتش کشیدند و ۵ هزار اسپ و رمه‌های بزرگ بز و میش را از ایرانیان باج گرفتند.

دیائوکو در صدد یافتن یک متحد جدید متوجه آرمینیه شد و با شاه آرمینیه پیمان اتحاد بست. آرمینیه دشمن سرسخت آشور و در صدد بازگیری سرزمینهای خویش در جنوب دریاچه وان بود که آشوریان اشغال کرده بودند. در سال ۷۱۶ پم لشکرکشی آرمینیه به این سرزمینها آغاز شد. این جنگ در ابتدا برای آرمینیه پیروزی‌هایی دربر داشت و چند دژ آشوری در جنوب دریاچه وان به تصرف نیروهای آرمینیه درآمد و نیروهای آشوری از منطقه تاراندۀ شدند. ولی به‌زودی در لشکرکشی بزرگ آشوریان شاه آرمینیه شکست یافت و زمینهای را که گرفته بود از دستش بیرون رفت.

پیش از این، ضمن سخن از کشور مان‌نا، به قیام بَغ‌داتَه و نابودگری او در لشکرکشی شاه آشور اشاره کردیم. به نظر می‌رسد که قیام بَغ‌داتَه و یارانش به تحریک و تشویق دیائوکو صورت گرفته بوده است؛ زیرا به دنبال نابودگری بَغ‌داتَه شاه آشور خشم خویش را متوجه دیائوکو کرد. اتحاد دیائوکو با دولت آرمینیه که سرسخت‌ترین دشمن آشور بود نیز مزید بر خشم شاه آشور شده بود. در سال ۷۱۵ پم سارگون دوم به ماد لشکر کشید تا خطر این نیروی نوحاسته را از میان بردارد. دیائوکو شکست یافته به اسارت درآمد. سارگون وی را با افراد خانواده‌اش به «حمات» در سوریه تبعید کرد و این پیروزی بزرگ را در سنگنبشته‌اش به یادگار نهاد. در لشکرکشی‌های بعدی سارگون دوم به سرزمینهای ماد گروههای بزرگی از

مادها از جمله ۴۶ تن از دهخدایان (کاوےها) به اسارت او درآمدند و چندین آبادی توسط او ویران شد. اینها را او در کتیبه‌اش برای ما برجا نهاده است. با این حال لشکرکشی او به الحاق زمینهای ماد به آشور نه انجامید؛ زیرا مادها مصمم بودند که به‌ر بهائی باشد استقلال و هویت ایرانی خویش را حفظ کنند. شاه آشور به تجدید پیمان با جگرزای سابق اکتفا کرده خاک ماد را تخلیه کرد. این موضوع نشانگر قدرت مادها است، و گرچه گزارش وقایع را آشوریان به میل خودشان نگاشته‌اند ولی واقعیت امر به‌گونه‌ئی دیگر بوده است؛ زیرا آشوریان وقتی از مادها سخن می‌گویند آنها را «مادهای نیرومند» می‌نامند. ولی بخشهایی از غربی‌ترین نقاط ماد در تصرف آشوریان بود که توسط امیران دست‌نشانده اداره می‌شد؛ زیرا در نوشته‌های سارگون خبر از کوچاندن جماعتی از مغلوبین سوریه و فلسطین به این سرزمینها داده شده است. نام ۲۶ آبادی در این منطقه که هر کدام دارای یک امیر دست‌نشانده بوده در کتیبه سارگون آمده که با جگرزای آشور بوده‌اند. از ویران کردن کامل بسیار از آبادیها که آماده اطاعت نبوده‌اند نیز خبر داده است: «آتش در کلیه آبادیهای ایشان افکندم و آنها را تبدیل به تل خاکستر کردم».

اکنون به نظر می‌رسید که نیمه غربی آذربایجان کنونی به‌طور کامل در قلمرو آشور قرار گرفته است و شاه آشور از آنجا خواهد توانست که برای بقیه آذربایجان و سرزمینهای ماد اقدام نظامی انجام دهد. سارگون دوم که اکنون مان‌نا را بخشی از قلمرو خویش محسوب می‌کرد یکی دو سال بعد جماعتی از قوم «عبری» (بنی اسرائیل) را به این ناحیه کوچاند و در آنجا اسکان داد. اورمیّه (شهر آب) که نامش آشوری است می‌بایست که یادگار این دوران بوده باشد. آبادیهای بسیاری در مناطق کوهستانی شرق عراق کنونی (سرزمینهای نواحی ماورای شرقی دجله در شرق بغداد کنونی) که پیشترها نشیمن‌گاه قبایل آریایی بود تا این زمان در لشکرکشیهای شاهان آشور از بومیان تخلیه شده بود و جماعات کنعانی و آرامی که از مناطق گوناگون شام کوچانده شده بودند در این سرزمینها اسکان داشتند. جماعتی از آشوریان نیز به این مناطق کوچیده اسکان یافته بودند و ترکیب جمعیتی منطقه به کلی برهم زده شده بود. بقایای آبادیهای آریایی در این منطقه نیز در سالهای بعدی از سکنه تهی شدند و جماعات کوچانده شده از کلد و بابل و شام و فلسطین و اطراف رود اردن به‌جای بومیان اسکان داده شدند. در کتیبه‌های آشوری نامهای آبادیهای متعددی که از جمعیت بومی تهی شده و جماعات کوچانده شده به‌جایشان اسکان داده شده بودند آمده است که همه در این منطقه قرار دارند.

آشوریان جماعتی که از جایی می‌کوچاندند را تبدیل به بردگان کامل کرده بودند، و در

زمینی که اسکان داده می‌شدند یک پادگان کوچک آشوری دائر می‌شد که بر این جماعات نظارت می‌کرد، و این جماعات کار می‌کردند و نانی می‌خوردند و درآمدشان که معمولاً محصولات کشاورزی بود به پایتخت آشور منتقل می‌شد. سکونتگاه جدید جماعات کوچانده شده حالت یک زندان بزرگِ باز را داشت و بیگاری‌گاه بود. آشوریان هر جا را می‌گرفتند بی‌درنگ نام آشوری به آن می‌دادند تا نام اصلیش نزد مردم فراموش شود و قبلاً تاریخش به نام ملک آشور ثبت گردد.

مجموعه لشکرکشی آشوریان به سرزمینهای داخلی ماد در سده هفتم پم از حد یورشهای غارتگرانه به قصد گرفتن غنایم و سبایا تجاوز نکرد، و نتوانست که قدرت مادها را در هم شکند و اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داده بود را به کلی از هم بپاشاند. ایرانیان آمادۀ اطاعت از آشوریان نبودند. همینکه سارگون به آشور برگشت مادها دست به کار آزادسازی سرزمینهای ایرانی در غرب ماد در ناحیه زاب پائینی شدند که سارگون گرفته به امیران دست‌نشانده واگذار کرده بود. سارگون دوم دیگر باره به ماد لشکر کشید، چندین آبادی را در ناحیه کرمانشاهان کنونی ویران کرد. ولی از متن نوشته‌ئی که او به یادگار نهاده چنین برمی‌آید که نتوانسته در خاک ماد به پیروزیهای نائل آید؛ زیرا با ابراز خشمی تند در عین اینکه از تبدیل کردن چندین روستا به تله‌های خاکستر سخن می‌گوید، این‌گونه از مادها یاد می‌کند: «مادهای نیرومند که همچون راهزنان به کوهها و بیابانها روی آور شدند».<sup>۵</sup>

نیروی ارتش آشور و جنگ‌افزارهای پیشرفته آنها چندان بود که ایرانیان مسالمت‌جو توان مقابله با آنها را نداشتند. وقتی آشوریان به آبادی نزدیک می‌شدند مردم آبادی زن و فرزندان و اموال کم‌وزن و بهادار را برداشته به کوه می‌زدند، و وقتی آشوریان آبادی را تاراج می‌کردند و می‌سوزاندند و می‌رفتند اینها نیز به آبادی برمی‌گشتند تا دوباره زندگی را از سر گیرند و روستا را دیگر باره آباد کنند.

جنایتهای بیرون از وصفی که آشوریان در آبادیهای ایرانی کرده بودند قبایل ماد را بیش از پیش متحد کرد تا از موجودیت خویش در برابر او حفاظت کنند. ایرانیان گرچه به خصیصه نژادی و قومی‌شان مردمی مسالمت‌جو بودند و اهل خشونت و جنگ و خونریزی نبودند، ولی تجاوزات آشوریان خشن مجبورشان می‌کرد که سلاح‌داری و آئین نبرد آموزند تا از هویت و موجودیت خویش دفاع کنند. همبستگی همگانی نیز ضرورتی بود که می‌بایست در تشکیل اتحادیه قبایلی نمود یابد.

رهبر اتحادیه قبایل ماد پس از دیائوکو مردی از خاندان او بود که همنام پدر دیائوکو بود

و فرورتنیش نام داشت. هرودوت می‌نویسد که فرورتیش پسر دیائوکو بود و پس از پدرش شاه ماد شد. الی‌پی‌ها (لرها) - که تا این اواخر تابع آشور بودند - نیز به این اتحاد ضد آشوری پیوستند. سارگون برای در هم شکستن این اتحادیه که هدفش آزادسازی سرزمینهای اشغالی ایران بود به ایران لشکر کشید، ایرانیان دلاورانه با او روبه‌رو شدند، او در جنگ کشته شد و لشکریان شکست خورده‌اش با دادن تلفات بسیار به آشور برگشتند (سال ۷۰۵ پ.م).

سارگون دوم نخستین شاه آشوری بود که در حین جهاد به کشتن رفت و جهادگرانش به‌سختی شکست یافتند. از آنجا که آشوریان برای خدایشان آشور می‌جنگیدند و جنگ‌هاشان را جهاد در راه خدایشان می‌نامیدند، و هدفشان تحمیل دین خودشان بر مردم مغلوب بود، کشته شدن سارگون به‌مثابه ناخشنودی خدا از سارگون تلقی شد و کاهنان (فقیهان) آشوری فتوا دادند که نباید لاشه او برای به‌خاک‌سپاری برگرفته شود. اکنون سینحاریب (پسر سارگون) جانشین پدر شده بود. به‌نظر می‌رسد که او چندان از ایرانیان ترسیده بود که با طرح موضوع خشم خدا بر پدرش خواست که خودداری از انتقام‌گیری از مادها را به‌این‌وسیله توجیه کند و جنگ دیگری با مادها به‌راه نهد. او از بیم مادها شهری تازه‌ساز را که پدرش در شمال نینوا برای پایتخت ساخته بود - چونکه در سرزمین ایرانیان بود و بومیانش کوچانده شده بودند - رها کرد و دیگر باره نینوا را پایتخت آشور قرار داد.

از این زمان مادها به‌عنوان یک قوم نیرومند در همسایگی آشور مطرح شدند و سیاست دولت آشور بر آن قرار گرفت که مناطق پشت مرزهای شرقی آشور را از ساکنان بومی تخلیه کرده به‌جای آنها جماعات غیر ایرانی اسکان دهد و ترکیب جمعیتی منطقه را به‌هم بزند. برای این منظور لشکرکشی‌هایی به‌آبادیه‌های کوهستانی زاگروس که نوار غربی واقع در بیرون از اتحادیه ماد بود انجام گرفت و گروه‌هایی از مردم منطقه کشتار شدند و آبادیه‌ها و مزارع به‌آتش کشیده شد، و جماعات مغلوب کنعانی و اسرائیلی که از شام و فلسطین کوچانده شده بودند در آبادیه‌های اشغالی اسکان داده شدند، و حتی نام آبادیه‌ها نیز تغییر داده شد.

از این پس دیگر آشوریان هیچ‌گاه جرأت نکردند که به‌خاک اصلی ماد لشکرکشی کنند. اما سینحاریب به‌الی‌پی (لرستان کنونی) لشکر کشید تا اتحادی که میان شاه الی‌پی و شاه ماد برقرار شده بود را بشکند؛ ولی شاه الی‌پی که پیش از این با شاه خوزیه هم‌پیمان شده بود به‌کمک نیروهای خوزی با او روبه‌رو شد؛ و تلاش‌های سینحاریب برای آنکه شاه الی‌پی را مطیع خویش کند به‌جائی نرسید. در این اثناء در بابل قیام ضد آشور به‌راه افتاد که شاه خوزیه نیز از آن پشتیبانی می‌کرد. سینحاریب مجبور شد که توجه خویش را به‌درون

میان‌رودان برگرداند. او شورش مردم بابل را با خشونت بسیار فرونشاند (حوالی سال ۶۹۰ پ.م). اقدامات خشونت‌آمیزی که او در میان‌رودان انجام داد خشم همگان را برضد او برانگیخت، و او در سال ۶۸۰ پ.م قربانی یک کودتا شد، و در حینی که در معبد «نینورتا» در نینوا مشغول دادن قربانی بود ترور شد. پس از او جنگ خانگی پسرانش برسر تصاحب مقام سلطنت آغاز شد؛ دوتا از آنها شکست یافته به نواحی کوهستانی شمال آشور گریختند، و یکی از آنها به نام آسرحدون به سلطنت رسید. پی‌آمد این رخداد که برای ایرانیان میمون بود ضعف و فترتی بود که به سبب اختلافها در ارتش آشور پدید آمد.

سرزمینهای شمالی رود ارس در سده هشتم پ.م سکونتگاه شاخه‌ئی از قبایل ایرانی‌زبان موسوم به «سکه» (از قبایل توریا/ توران) بود که روزگاری از کناره‌های سیردریا کنده شده بودند و در پایان مسیرشان به منطقه رسیده بودند. در نوشته‌های یونانیان از اینها با نام اسکیت یاد شده است. یونانیان نوشته‌اند که اینها با دور زدن دریای مازندران و درنوردیدن منطقه قفقاز و گذشتن از دربند قفقاز به منطقه رسیده بوده‌اند، ولی چنین فرضی نمی‌تواند که درست باشد، و پیش از این به علت نادرست بودن این فرضیه اشاره کردیم و گفتیم که آنها می‌بایست که با درنوردیدن سرزمینهای شمالی ایران کنونی به منطقه رسیده باشند. در نیمه‌های سده هشتم پ.م در این قبایل انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آنها جدا شده راه شرق اناتولی را در پیش گرفتند. از آنها که در شمال رود ارس بودند در اسناد آشوری با نام قبایل اشکودا یاد شده، و از آنها که به شرق اناتولی رفتند با نام گوم‌میری. گوم‌میرها در تورات «جومر» نامیده شده‌اند، ولی نویسندگان داستانهای تورات از اشکودها خبر نداشته‌اند. نام شاه گوم‌میران در این زمان در اسناد آشوری «تی‌اوشیا» آمده که تلفظ آشوری چی‌آسپه است، و نامی خالصاً ایرانی است. خوزی‌ها این نام را به تلفظ خودشان «چی‌آشپیش» گفتند. مردی دیگر با همین نام در این زمان در پارس حکومت می‌کرد و ما او را با همین تلفظ خوزی می‌شناسیم و رئیس قبیله هخامنش بوده (پیش‌پیش). هرودوت درباره سکه‌ها یک داستان افسانه‌وار آورده، اشکودها و گوم‌میران و جماعات دیگر سکایی را در هم آمیخته است، و می‌نویسد که سکه‌ها از گذرگاههای قفقاز سرازیر شده وارد سرزمین ماد شدند، از آنجا به درون اناتولی خزیدند و راه غرب گرفتند و بسیار خرابیها به بار آوردند، سپس راهی جنوب شدند و در شام و فلسطین و آن نواحی خرابیها کردند، و تا مرز مصر رفتند و با مصریان درگیر شدند، شاه مصر چیزی به آنها داد، و آنها به اناتولی برگشتند و از راه ارمنستان و گرجستان پس از دور زدن کوههای قفقاز وارد ماد شدند.



مان‌ناها از چندی پیش که با آشور هم‌پیمان شده بودند از سوی آرمینیّه مورد تهدید بودند. اشکودها و مان‌ناها می‌توانستند که به کمک یکدیگر با آرمینیّه مقابله کنند. ظاهراً دولت آشور نیز متوجه اهمیت این اتحاد شده بود و درصدد نزدیک شدن به شاه اشکود برآمد و اسرحدون به شاه اشکود پیشنهاد دوستی داد. شاه اشکود از دختر اسرحدون برای پسرش خواستگاری کرد و شرط اتحاد را این وصلت قرار داد. اسرحدون درباره این وصلت از خدایش پرسش کرد (این‌را در سندی که برجا نهاده نوشته است)، و خدا با این وصلت موافقت کرد، و میان دو شاه اشکود و آشور اتحادی مستحکم بسته شد. این رخداد مربوط به سال ۶۷۸ پم است، و همزمان با سالی است که فرورتیش - پسر یا نواده دیائوکو - دست به کار بازسازی اتحادیه ماد است. معلوم می‌شود که اتحاد اشکود با آشور دوام نه آورد؛ زیرا در اسناد آشوری گفته نشده که دختر اسرحدون برای پسر شاه اشکود فرستاده شد.

اشکود نامی است که دیگران به اینها داده بوده‌اند ولی آنها خودشان را سکه و سرزمینهای محل سکونتشان در اطراف رود کر و ناحیه گنجّه را سکه‌شپانه (آشپان سکه) می‌نامیده‌اند. این نام در نوشته‌های یونانی «سکه‌سنا» و در اسناد آرمینی «سکه‌شان» آمده است. اینها همان بخش از قبایل ایرانی‌اند که بعدها در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ با نام «سکه‌های تیزخود» از آنها یاد شده است، و این‌را در جای خود خواهیم خواند.

اشکودها - چنانکه پائین‌تر خواهیم دید - در آینده تابع دولت ماد شدند. هرودوت ضمن یادآوری شهریارهای تابع دولت ماد، سرزمین سکه‌های تیزخود را از شهریارهای تابع دولت ماد نوشته است. این سکه‌ها دین کهن آریایی داشتند، و در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ - که در جای خود خواهیم خواند - آمده که سکه‌های تیزخود اهورمزدا را نمی‌پرستند؛ یعنی زرتشتی و مزدایسن نیستند. به عبارت دیگر، آنها دیوایسن بوده‌اند.

به‌هرحال، چنانکه می‌بینیم، در اواخر سده هشتم پم سکه‌های ایرانی‌زبان در شمال رود ارس تا اطراف دریاچه وان دارای دوتا تشکیلات سلطنتی بودند. ما به نامهای آریایی (در واقع ایرانی) بسیاری در میان بزرگان و رؤسای آنها برمی‌خوریم، که به برخی از آنها اشاره شد. از هیچ قوم دیگری جز مردمان آریایی در این زمان در شمال رود ارس و اطراف دریاچه وان خبری به دست داده نشده است. قاطعانه می‌توان گفت که هیچ قوم غیر آریایی در این زمان در این سرزمینها وجود نداشته است؛ زیرا این سرزمینها از دیرزمان تاریخ نشیمن‌گاه آریان (آریه وائی‌جا) بوده است.

چنانکه می‌بینیم، آغاز سلطنت اسرحدون با تحولات نوینی همراه بود که در منطقه رخ

داد، و از جمله آن قدرت‌گیری اتحادیهٔ ماد به‌رهبری فرورتیش بود. اَسْرَحَدون که آشور را از همه‌سو با رقیبان نیرومند در محاصره می‌دید کوشید که کشورش را با اوضاع نوین وفق دهد. او پس از اتحاد با گوم‌مریان و اِشکودها در دوسوی شرق و جنوبِ آرمینیه که دشمن سرسخت آشور بود دو متحد نیرومند داشت که می‌توانست برای مقابله با آرمینیه بر روی نیرویشان حساب کند. به‌دنبال مذاکراتی که میان شاه آرمینیه با اَسْرَحَدون انجام شد او با آرمینیه نیز پیمان صلح و دوستی بست، و پیمان مشابهی نیز با شاه خوزیه منعقد کرد، و نیروهایش را معطوف فروخواباندن شورشهای کنعان و فلسطین و اسرائیل نمود که به‌تحریک فرعون مصر درصدد بیرون شدن از سلطهٔ آشوریان بودند. حمایت فرعون از شورشهای کنعان و فلسطین و اسرائیل به‌لشکرکشی اَسْرَحَدون به شام و درگیری با فرعون انجامید، فرعون با شکست به‌مصر برگشت و اَسْرَحَدون در سال ۶۷۱ پم در تعقیب او وارد مصر شد و پس از چند شکست پیاپی که به فرعون وارد آورد ممفیس (پایتخت شمالی مصر) را گرفت و مردم مصر را زیر فشار نهاد که دین آشوریان را بگیرند و آشور را بپرستند. یادگار این فرمان جهادی را می‌توان در نقوش و نگارشهایی دید که او در یکی از معابد کهن مصر به‌همراه تصویر خویش بر جا نهاده است.

در زمان اَسْرَحَدون هیچ‌گونه لشکرکشی‌ئی به‌خاک ماد صورت نگرفت. آشوریان پس از کشته شدن سارگون دوم واقعاً از مادها می‌ترسیدند. در آغاز سدهٔ هفتم پم در ماد نوعی استقرار حاکم بود، که در سایهٔ آن رئیس اتحادیهٔ قبایل ماد می‌توانست که حاکمیت خویش را در منطقه تثبیت کند و آن‌عه از قبایل ایرانی اطراف که احتمالاً تا آن‌زمان بیرون از اتحادیه بودند را جذب اتحادیه کند و سلطنتی نیرومند تشکیل دهد و ایرانیان را برای همیشه از خطر تجاوزات آشوریان مصون بدارد.

## فرورتیش

هرودوت می‌نویسد که دیائوکو ۵۳ سال سلطنت کرد، و پس از او پسرش فرورتیش به‌سلطنت ماد رسید. و می‌افزاید که فرورتیش دست‌به‌کار به‌اطاعت کشاندن مردم آسیا شد و قومی پس از قومی را به‌اطاعت خویش کشاند، آنگاه به‌آشور لشکر کشید، همان آشوریانی که مرکزشان نینوا بود و پیشترها سروران آسیا بودند ولی اینک تنها مانده بودند زیرا متحدانشان از ایشان بریده بودند، ولی با این‌حال هنوز وضعیت درخشانی داشتند. و می‌افزاید که فرورتیش پس از آنکه ۲۲ سال سلطنت کرد به‌آشور لشکر کشید، ولی در لشکرکشی به‌آشور کشته شد و بیشتر سپاهیان‌ش با او به‌کشتن رفتند. پس از او پسرش هوخشتر به‌سلطنت رسید.<sup>۸</sup>

اسناد آشوری کلیه وقایع مرتبط به کشور آشور را ضبط کرده‌اند و به‌ما رسیده است. در اسنادشان که مربوط به اندکی پس از تبعید دیاوکو است از یکی از امیران ماد با تلفظ آشوری «اواکساتر» نام برده شده است که تلفظ درستش هوخشتر است. شاید این هوخشتر پدر فرورتیش بوده است. درباره این هوخشتر جز این هیچ نمی‌دانیم جز اینکه نواده فرورتیش که در آینده شاهنشاه ایران شد همین لقب را بر خود داشته است. اتخاذ چنین لقبی از طرف هوخشتر نمی‌تواند که بی‌ارتباط با آن هوخشتر مذکور در اسناد دیگر آشوری بوده باشد که بالاتر به او اشاره کردیم. لذا تصور اینکه جانشین بلافصل دیاوکو امیری با لقب هوخشتر بوده است درست‌تر است. اگر این‌را بپذیریم، فرورتیش نه جانشین دیاوکو بلکه جانشین هوخشتر اول بوده است. شناختن هوخشتر اول منوط به یافته‌های کاوشهای باستانشناسی است که در آینده انجام شود. گرچه درباره این شخصیت مهم تاریخی اواخر سده هشتم پم که یکی از امیران جنوب آذربایجان کنونی یا منطقه همدان بوده است چیزی نمی‌دانیم ولی موضوع مهمی که در ارتباط با نام او برای ما جلب توجه می‌کند حضور عناصر فرهنگی دین مزدایسن (زرتشتی) در این زمان در میان قبایل ماد است، و می‌تواند به‌ما کمک کند که چه‌گونگی گسترش آئین زرتشت در میان قبایل ایرانی غرب فلات را پی‌گیری کنیم.

هرودوت نوشته که فرورتیش در جنگ با آشوریان کشته شد. ولی در اسناد آشوری از شکست و قتل فرورتیش در جنگ با آشوریان خبری نیست؛ و سلطه او بر پارس که هرودوت به آن اشاره کرده است نیز با وقایع تاریخی وفق نمی‌دهد؛ زیرا پارس به‌طور حتم در اواخر سده هفتم پم به اطاعت ماد درآمد، و آن پس از تشکیل پادشاهی ماد بود. پیش از آن و در زمان فرورتیش قبایل پارس همپیمان خوزیه (عیلام) بودند و دامنه نفوذ ماد نیز هنوز به سوی جنوب گسترش نیافته بود. پس از برافتادن دولت خوزیه نیز شاهان پارس در پارس و خوزستان به استقلال سلطنت می‌کردند. هرودوت در اینجا رخداد‌های تاریخی را با یکدیگر درآمیخته است. ولی به‌نظر می‌رسد که روایت کشته شدن فرورتیش در یکی از جنگها درست باشد؛ و چون مسلماً در لشکرکشیهای شاهان آشور کشته نشده بوده، زیرا در اسناد آشوری چنین خبری به‌دست داده نشده است، می‌توان احتمال داد که او در تلاش سلطه بر قبایل ناحیه غربی ماد و نزدیک مرزهای آشور در جنگ با حکام دست‌نشانده آشور که در دژهای کوهستان زاگروس مستقر بودند به‌کشتن رفته باشد. شاید هم او در جنگ با شاه مان‌نا که دست‌نشانده آشوریان بوده کشته شده باشد؛ یعنی او به‌خواست برخی از سران استقلال طلب مان‌نا درصدد برکنار کردن شاه دست‌نشانده برآمده، و شاه آشور سپاه امدادی برای شاه دست‌نشانده فرستاده، و

فرورتیش شکست یافته و کشته شده است. اگر چنین باشد، روایت هرودوت درست درمی آید که فرورتیش در جنگ با آشوریان کشته شد. یعنی راویان اهل ماد این گونه برای هرودوت بازگفته بوده‌اند.

آغاز سلطنت فرورتیش را به درستی نمی‌توان تعیین کرد. هرودوت بنا بر روایت ایرانیان نوشته که فرورتیش ۲۲ سال سلطنت کرد. چونکه او تا سال ۶۷۸ زنده بوده، پس آغاز سلطنت فرورتیش بر اتحادیه نوین مادها حوالی سال ۷۰۰ (یعنی ۱۴-۱۵ سال پس از اسارت و تبعید دیائوکو) بوده است.<sup>۹</sup> آخرین لشکرکشی آشوریان به سرزمین ماد در سال ۷۰۲ بوده که یک لشکرکشی موضعی و کم‌دامنه بود. اندکی پس از آن آن فرورتیش دست به کار تجدید بنای اتحادیه برای مقابله با لشکرکشیهای آینده آشوریان شده است. ولی از آن پس دیگر هیچ‌گاه آشوریان به درون خاک ماد لشکر نکشیدند. تلاشهای فرورتیش از آن پس تا سال ۶۷۸ م. م. مصروف جذب امیران ایرانی (کاوسها) به اتحادیه بود، و شاید در یکی از این تلاشها بود که به کشتن رفت. پس از او پسرش خشتریتَه جانشینش شد.

### خشتریتَه، بنیانگذار پادشاهی ماد

آشوریان نام خشتریتَه را با تلفظ خودشان «خشتریتَه» نوشته‌اند؛ ولی در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ تلفظ آن «خشتریتَه» است. در اسناد آشوری درباره تلاشهای خشتریتَه برای آزادسازی سرزمینهای ایرانی از سلطه دست‌نشانگان آشوری به تفصیل سخن رفته است، و نام متحدان او و مراکزی که برای آزادسازی مورد حمله قرار دادند به تفصیل آمده است، و معلوم می‌شود که یک خیزش همگانی و سراسری به رهبری خشتریتَه به راه افتاده بوده و بسیاری از قبایل ایرانی نیمه غربی فلات در آن شرکت داشته‌اند. گفتیم که آغاز سلطنت خشتریتَه بر اتحادیه ماد سال ۶۷۸ پ.م بوده است. این جمله هرودوت که می‌گوید «مادها پس از آن ۱۲۸ سلطنت کردند آنگاه به اطاعت پارسیان درآمدند» را باید به حساب زمان درگذشت فرورتیش و آغاز سلطنت خشتریتَه تا پایان سلطنت ماد معنا کرد که در سال ۵۵۰ پ.م بوده است (۱۲۸ = ۵۵۰ - ۶۷۸). هرودوت نام خشتریتَه را از یاد برده بوده و در کتابش از قلم افکنده است؛ ولی اسناد آشوری درباره او و اقداماتش گزارشهای مفصلی برجا نهاده‌اند.

به نظر می‌رسد که در نوزدهمین سال (سال ۶۷۸ پ.م) شمار بسیاری از امیران ایرانی از مناطق مختلف در انجمنی که خشتریتَه تشکیل داده بود شرکت کردند و او را به عنوان شاه برگزیدند. خشتریتَه پنج سال نخست سلطنتش را صرف سروسامان دادن به امر سرزمینهای

درون اتحادیه و جذب امیران قبایل دور و نزدیک کرد. در همین زمان با سران مان‌نا و سگه‌های اشکود پیمانهای دوستی و اتحاد و همکاری بست. مردم کشور مان‌نا نیز تا کنون به‌جائی رسیده بودند که خود را برای بیرون آمدن از سلطه آشوریان آماده می‌دیدند. شاه اشکود نیز گرچه با شاه آشور هم‌پیمان شده بود ولی مصالح ملی هم‌زبانان خود را بر هر چیزی ترجیح می‌داد، و بی‌گفتگو به اتحادیه خستریته پیوست. در میان مردم همه سرزمینهای ایرانی که سرانشان به اتحادیه ماد پیوسته بودند سخن درباره پوشالی بودن قدرت آشوریان آغاز شد، قدرت آشور به سخره گرفته شد، چکامه‌ها سروده شده در میان مردم پراکنده شد تا بر جرأت و جسارتشان برای شرکت در جنگهای خستریته با نیروهای آشوری بیفزاید؛ زیرا آشوریان در سده‌های گذشته چنان هراسی در دل‌های مردم منطقه افکنده بودند که تا این زمان شنیدن نام آشور همچون شنیدن نام اژدهای بلعنده و آتش‌فشان نابود کننده و گردباد ویران‌گر بود. به نظر می‌رسد که قطعه‌ئی از تورات که با عنوان «رؤیای ناحوم نبی، وحی درباره نینوا» به یکی از انبیای افسانه‌های تورات نسبت داده شده است یکی از چکامه‌های ایرانیان در این زمان بوده باشد که در سده‌های بعدی توسط انبیای یهود ترجمه و وارد تورات شده است:<sup>۱۰</sup>

ای آشور که به شمار سپاهیان می‌نازی و می‌گوئی که شمارشان از ملخ بیشتر است! سپاهیان تو لشکر ملخهائی‌اند که در سرمای شبانه بر دیوارها فرود می‌آیند و همینکه روشنی دمید و گرمای خورشید را احساس کردند پراکنده می‌شوند و کس نمی‌داند که به کجا گریخته‌اند. دژهای تو بر فراز تپه‌ها که به استواری‌شان می‌نازی همچون انجیر بالای درخت‌اند که به‌تکانی بر زمین ریخته خواهند شد.

خستریته در آغاز سال ۶۷۳ پم - احتمالاً پس از برگزاری مراسم جشنهای نوروزی - خود را برای بیرون راندن نهایی نیروهای اشغالگر آشور از آبادیهای ایرانی آماده کرد. بنابر اسناد آشوری، در ماه فروردین این سال حملات خستریته و متحدانش به دژها و مراکز پادگانی آشور در غرب ایران آغاز شد. بیمی که کشته شدن سارگون دوم در جنگ با مادها در دل آشوریان افکنده بود سبب شد که شاه آشور به‌خود جرأت ندهد که برای فرونشاندن این قیام همگانی به ماد لشکر بکشد. اسنادی که درباره این قیام برجا مانده است همه گزارشهایی است که جاسوسان شاه آشور از مناطق قیام می‌فرستاده‌اند، و خبرهای پیروزیهای ایرانیان و شکستهای آشوریان و بیرون شدن سرزمینهای اشغالی از دست آنها است. بیش از دو ماه طول نکشید که کلیه اشغالگران آشوری از مناطق کوهستانی زاگروس تارانده شده بودند و دژهایشان به‌تصرف خستریته درآمده بود. به نظر می‌رسد که جماعات تبعیدی کوچ داده شده به منطقه که

برای شاه آشور بیگاری می‌کردند در قیام خشت‌ریته شرکت کرده باشند؛ زیرا در نامه‌ئی که یک افسر بلندپایه آشوری به دربار آسرحدون فرستاده اشاره شده که آزادگانی که برده شده‌اند دیگر در فرمان نیستند و ما در دژ خودمان محصوریم. در سندهای آشوری درباره گزارش اقدامات رهایی‌بخش خشت‌ریته تاریخ دقیق بسیاری از روزها نیز آمده، و خشمگینانه از «خشت‌ریته دهخدای کارکاشی» با عنوان «آتشی که همه‌جا را فراگرفته» نام برده شده است.

تا اواخر اردیبهشت ماه این‌سال خشت‌ریته و نیروهایش به دره‌های منطقه‌ئی که بعدها جلولاء نام گرفت و مشرف بر دشتهای میان‌رودان بود رسیده بودند. اینجا نیز سرزمین ایرانیان بود که آشوریان اشغال کرده بودند. دولت آشور را خطر حتمی تهدید می‌کرد. در پارس‌وائی (منطقه سلیمانیه و شهرزور) نیز قیام به‌صورت نافرمانی در برابر اشغالگران آغاز شد. در خاک اصلی آشور نیز نافرمانی مدنی به‌راه افتاد، و هزاران تن از بردگان که مردم مغلوب و به‌بیگاری کشیده شده بودند از شمال میان‌رودان به‌درون اناتولی گریختند؛ و آسرحدون مجبور شد که برای بازگرداندن آنها لشکرکشی انجام دهد. هزاران تن از بردگان نیز گریخته خود را به‌ماد رساندند تا در پناه ایرانیان قرار گیرند. مردم فینیقیه و اسرائیل و فلسطین و کنعان نیز به‌تأسی از ایرانیان برضد سلطه آشور سر به‌شورش برداشتند. گزارش این رخدادها در اسناد آشوری برای ما بازمانده است. اسپه‌کایه شاه اشکود در نبردها دلاوریهای بسیار از خود نشان داد، و در یکی از نبردها در جائی که نامش نه‌آمده است کشته شد. آسرحدون برآن شد که با خشت‌ریته وارد مذاکره برای آشتی شود تا به‌این‌وسيله از خطر پیشروی او در خاک آشور آسوده‌خاطر گردد. او توان جنگیدن با ایرانیان را در خود نمی‌دید، زیرا نمی‌خواست که فرجامی همچون پدربزرگش سارگون دوم داشته باشد. همزمان، آسرحدون کوشید که با فرستادن جاسوسانی به‌نزد امیران متحد خشت‌ریته، از جمله به‌نزد سران مان‌نا و اشکود، با دادن نویده‌های فریبائی آنان را از خشت‌ریته دور کند؛ ولی اقداماتش نتیجه نداد. خشت‌ریته به چیزی کمتر از به‌رسمیت شناخته شدن سلطنت ماد به‌عنوان یک کشور مستقل همسایه آشور راضی نبود. مذاکرات طبق خواسته خشت‌ریته به نتیجه رسید. از سال ۶۷۲ پم به‌بعد در اسناد آشوری از «پادشاهی ماد» سخن به‌میان آمده است، و این در حالی است که تا پیش از آن از خشت‌ریته با عنوان «دهخدای کارکاشی» نام می‌بردند و مقامش را به‌عنوان رهبر اتحادیه ماد به‌رسمیت نمی‌شناختند و خودشان را صاحب سرزمینهای سرکش و نافرمان نواحی غربی ماد می‌دانستند. آشوریان در جریان مذاکرات صلح، با اشکود و مان‌نا نیز پیمان صلح و دوستی منعقد کردند، و به احتمال زیاد دختر آسرحدون نیز که پیش از آن توسط شاه

اشکودَ برای پسرش خواستگاری شده بود به‌دنبال این مذاکرات برای شاه جدید اشکودَ فرستاده شد که همان پسر آسپَه کایَه بود.

اَسْرَحَدون به‌دنبال این اقدامات، بار دیگر با خیال راحت به‌شام لشکر کشید، شورشهای شام را فروخواباند، و تا درون مصر پیش رفت. دیگر از اختلاف آشور با ماد در اسناد آشوری سخنی به‌میان نه‌آمده است، و این نشانگر بیم از ایرانیان و عدم مداخله در امور مناطق غربی ایران است که معنای دیگرش ادامه‌روابط صلح‌آمیز دو کشور است.

اَسْرَحَدون پس از صلح با ایرانیان و پس از سرکوب شورشهای مجدد شام و فلسطین و اسرائیل، در حالی که به‌قصد فرونشاندن شورش مصر لشکر می‌کشید در شام درگذشت، و پسرش با لقب آشور بانی‌پال به‌جایش نشست. آشور بانی‌پال یکی از نیرومندترین شاهان تاریخ آشور است. در سند آشور بانی‌پال متعلق به سال ۶۶۰ پم خبر از قیام مردم مان‌نا برضد شاه مان‌نا داده شده است. شاید شاه مان‌نا از اتحادیه ماد خارج شده بوده است، ولی مردم کشورش به‌این امر راضی نبوده‌اند. شاه مان‌نا به‌دست شورشیان کشته شد و جسدش را در کوچه رها کردند و همه‌اعضای خاندان سلطنتی کشتار شدند. یکی از بازماندگان خاندان سلطنتی که جان به‌در برده بود متواری شد و از آشور بانی‌پال کمک خواست که سلطنت خویش را بازیابد، و دختر خویش را به‌رسم هدیه برای شاه آشور فرستاد. به‌دنبال آن، سپاهیان آشور به‌فرماندهی یک افسر بلندپایه (که نامش ذکر شده است) به‌مان‌نا گسیل شدند. مردم مان‌نا آماده‌مقابله با آشوریان بودند. آشوریان حمله‌بزرگ مان‌نائیان در سرزمینهای که پیشترها در اشغال آشور بودند و اینک به‌مان‌نا پیوسته بودند را پس زدند، و ۱۵ روز مشغول تاراج و ویران کردن هشت آبادی در این منطقه بودند، ولی این لشکرکشی جز تخریب و تاراج این آبادیها دست‌آوردی برای آشور نداشت.

از این زمان مان‌نا بخشی از دولت ماد است، و دیگر از پادشاهی مان‌نا خبری در میان نیست. مردم مان‌نا داوطلبانه سرزمینشان را ضمیمه‌پادشاهی نیرومند ماد کردند، و شاهشان توسط خشتریته تعیین شد. کشور مان‌نا به‌امیرنشین تابع کشور ماد تبدیل شد. ولی آشوریان در نواحی کوهستان جنوب کردستان تا نزدیکیهای موصل پیشرویهای داشتند، و خبر از آن داده‌اند که ۷۵ آبادی را به‌اطاعت آشور برگردانده‌اند و دهخدیانشان را به‌اسارت برده‌اند.

با وجود این رخدادهای کوچک که می‌توانست شعله‌جنگ ماد و آشور را برافروزد، به‌سبب سیاستهای حکیمانه‌خشتریته روابط صلح‌آمیز آشور و ماد استمرار یافت، و خشتریته به‌تحکیم قدرت و توسعه‌قلمروش در ایران ادامه داد. آشور بانی‌پال برای سرکوب شورشهای

شام و مصر دوبار به آن کشورها لشکر کشید. در این میان سومر و کلدۀ نیز برضد آشور سر به شورش برداشتند، و همزمان با اینها برادر آشور بانی پال که حاکم بابل بود با شاه خوزیه پیمان اتحاد و دوستی بسته برای تصاحب تخت و تاج آشور به پا خاست، که ضمن سخن از خوزیه به آن اشاره کردیم، و دیدیم که آشور بانی پال پس از سرکوب برادرش وارد یک دوره جنگهای درازمدت با خوزیه شد. ادامهٔ جنگهای او با خوزیه به شکستهای پیاپی خوزیه و درنهایت شکست قطعی آن و برچیده شدن دولت خوزیه (عیلام) در سال ۶۴۰ پم انجامید. ولی درست همزمان با پیروزی آشور بانی پال در خوزیه، خیزشی که در مصر به رهبری یک فرعون به نام پساممتیخ برپا شد کامیاب گردید و مصر از سلطۀ آشور بیرون آمد. همهٔ این گرفتاری‌ها که دامن دولت آشور را گرفته بود فرصتی برای خسترتیه بود تا سلطنتش را بیش از پیش استوار سازد.

اتحاد گومریان با شاه آشور که بالاتر به آن اشاره شد چندان دیر نپائید. ظاهراً آنها بهای شرکت در لشکرکشی اسرحدون به مصر و شام را چیز گرافی می‌طلبیده‌اند. بخشی از آنها مشخصاً پس از این لشکرکشی در سرزمین کیلیکیه (از توابع کشور آشور در جنوب اناتولی) جاگیر بودند، و بخش دیگرشان در سرزمین خودشان در شرق اناتولی در همسایگی غربی آرمینیه بودند. سرزمینشان کت پتوکه نامیده می‌شد. در سندی آشوری می‌خوانیم که شاه گومریان از فرمان بیرون شده است، ساند کشترو که به شاهی نشسته است شاه آشور را به چیزی نمی‌گیرد، اهانت می‌کند، و به کارگزاران آشور فرموده که خاک او را رها کنند. در این سند از شاه گومریان با دشنامهای سخت و عبارتهائی همچون «شیطان زاده» و «دشمن خدا که پیمانها را از یاد برده است» یاد شده و نفرینهای سختی به او کرده‌اند.

نام «ساند کشترو» که در سند آشوری آمده شاید تلفظ آشوری «چاند خستر» بوده باشد. «چاند» در زبان آریان کهن به ماه کامل می‌گفته‌اند. موضوع مهم برای ما در این سند صفت «خستر» است که واژه‌ئی خالصاً ایرانی و برآمده از فرهنگ مزدایسنه است، و می‌توان با پی‌گیری آن گسترش آئین مزدایسنه در میان قبایل ایرانی زبان شرق اناتولی را دنبال کرد. نیز، این سند معلوم می‌دارد که گومریان به پیروی از عموزادگان نشان اشکودها به اتحادیهٔ ماد پیوسته‌اند؛ و این چیزی است که آشوریان نمی‌خواستند به آن تصریح کنند و حضور دولت ماد در کنار مرزهای شمالی خودشان را به رسمیت بشناسند.

## هوخشتر، بنیانگذار شاهنشاهی ایران

خَشْتَرِیْتَه که پیر شده بود در سال ۶۲۵ پم درگذشت، و پس از او پسرش به سلطنت رسیده لقب هُوخَشْتَر را بر خود نهاد. هُوخَشْتَر به معنای «خسرو نیک سیرت» است. این صفت خبر از آن می‌دهد که فرهنگ مَزدایسَنه تا این زمان در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. هُوخَشْتَر را هرودوت پسر فروروتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی «کاوے خَشْتَر» است. قبول اینکه هرودوت نام خَشْتَرِیْتَه را از روایات شفاهی ایرانیان شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور از پذیرش خرد نیست، زیرا روایت‌های او عموماً مبتنی بر داده‌های شفاهی بوده که از افراد آگاه مورد اعتماد می‌گرفته است. او پس از فروروتیش نام هُوخَشْتَر را آورده، و نام خَشْتَرِیْتَه که در اسناد آشوری به آن تصریح گردیده و گزارش‌های بسیار مهمی درباره‌اش آمده از قلم او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هُوخَشْتَر ذکر کرده سال ۶۲۵ پم است که با رخدادها همخوانی دارد؛ ولی از زمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هُوخَشْتَر ۹۰ سال فاصله است، و روایت هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فروروتیش سال ۶۷۵ پم است، که درست همان سالی است که خَشْتَرِیْتَه - پدر فروروتیش - مراحل تشکیل اتحادیه قبایل ماد را پشت سر گذاشته بوده و دست به کار تشکیل اتحاد بزرگ خویش با مان‌نا و اشکودها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خَشْتَرِیْتَه را در اثر یک اشتباه یا فراموشی از قلم افکنده است و زمان او را شامل زمان فروروتیش کرده است. زمان فروروتیش (بعلاوه خَشْتَرِیْتَه که او از قلم افکنده است) در گزارش او ۲۲ سال است، و این ۲۲ سال برای دوران ریاست فروروتیش درست است (از سال ۷۰۰ تا ۶۷۸). اما فاصله مرگ فروروتیش تا مرگ خَشْتَرِیْتَه و روی کار آمدن هُوخَشْتَر از قلم او افتاده است.

دیاکونوف علاقه دارد که خَشْتَرِیْتَه و فروروتیش را شخص واحدی بداند و اثبات کند که هرودوت نام خَشْتَرِیْتَه را اشتباهاً فروروتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به یاد آن فروروتیش افتاده که در آغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خَشْتَرِیْتَه نهاده بود؛ سپس بدون هیچ دلیلی تأکید می‌کند که کسانی به نام فروروتیش در خاندان دیائوکو وجود نداشته‌اند.<sup>۱۱</sup> این در حالی است که پدر دیائوکو نامش فروروتیش بوده است. شاید او با آوردن این موضوع می‌خواهد به نحوی به خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نام‌های فروروتیش و خَشْتَرِیْتَه برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیرحقیقی است. ولی از آنجا که مدت سلطنت فروروتیش در گزارش هرودوت ۲۲ سال ذکر شده، و

می دانیم که مدت سلطنت خَشْتَرِیْتَه بیش از این مدت بوده است، پس یکی دانستن این دو شخصیتِ مُجَزّای تاریخی نمی تواند که درست باشد، و درست آنست که فرور تیش چندی پس از تبعید دیاثوکو به ریاست مادها رسید، و پس از درگذشتش جایش را به خَشْتَرِیْتَه داد؛ و این چیزی است که گزارشهای مکتوب آشوری تأیید می کنند.

بالا تر دیدیم که سگه های شمال رود ارس در کنار خَشْتَرِیْتَه برای رهاسازی سرزمینهای اشغالی از دست آشوریان شرکت کردند، و شاهشان - اَسپَه کایَه - در یکی از جنگهای سال ۶۷۳ کشته شد. چنانکه از اندکی از نقوش یافت شده از سگه ها دیده می شود آنها سوارکاران و تیراندازان بسیار ورزیدهئی بوده اند که بر اسپان برهنه سوار می شده اند و در حال تاخت به پشت سرشان تیر می انداخته اند و به هدف می زده اند. شرکت آنها در سپاه خَشْتَرِیْتَه توان جنگی بسیار زیادی به این خَشْتَرِیْتَه داد. پیروزیهای برق آسائی که خَشْتَرِیْتَه در خلال کمتر از دو سال بر سپاهیان بسیار ورزیده آشور به دست آورد مدیون شیوه های نوین جنگ و گریز و حمله های پرشیئی بود که سگه های شکارچی با خود آورده بودند.

هرودوت بخش مهمی از تاریخ خویش را به سگه ها اختصاص داده ولی اشکودها و گوممریان را با هم یکی کرده و گزارشش را به افسانه های آمیخته که احتمالاً از سکه های اناتولی شنیده بوده است. او می نویسد که پس از آنکه مادها مدتی بر آسیا فرمان روا بودند، از اسکیتها (یعنی سگه ها/ اشکودها) شکست یافتند و سلطنت ماد به دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال سلطنت کردند؛ و می افزاید که اسکیتها از مصر رانده شده بودند و از راه شام و اناتولی به خاک ماد رسیدند. این رخداد را هرودوت مربوط به دوران سلطنت هوشتر می داند که در نوشته های او جانشین فرور تیش بوده است، و می نویسد که هوشتر بر آن شد که به خونخواهی پدرش با آشور وارد جنگ شود، و در حالی که دولت آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حمله اسکیتها روبرو شد که راهی دراز را از اناتولی پیموده از راه قفقاز و دربند وارد خاک ماد شده بودند. مادها در جنگ با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به دست اسکیتها افتاد. اسکیتها پس از آن راهی مصر شدند، ولی شاه مصر با هدایا به پیشوازشان بیرون آمد، و آنها از وارد شدن به مصر خودداری کردند و از راه فلسطین به شام برگشتند. آنها از آن پس برای ۲۸ سال سروران آسیا شدند، و بسیاری جاها را به ویرانه کشاندند و اموال و مملکات مردم را مصادره می کردند؛ تا آنکه هوشتر توطئهئی چید و گروه بزرگی از اسکیتها را به میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه شان را قتل عام کرد، و خودش دیگر باره سلطنت را به دست گرفت.<sup>۱۲</sup>

این روایتِ هرودوت گرچه به افسانه می‌ماند ولی ما نمی‌توانیم که آن را نادیده انگاریم و از کنارش بگذریم. می‌دانیم که شرکت کردنِ ایشکودها در جنگهای رهایی‌بخش خشریتنه مستلزم انتقال جنگویانشان به این سوی ارس و همراهی‌شان با خشریتنه بوده است. طبیعتاً آنها چونکه زندگی قبیله‌یی داشته‌اند با خانواده و بار و بُنه به این سو آمده بوده‌اند. آغاز قیام خشریتنه در فروردین‌ماه سال ۶۷۳ بود. مرگ اسپه‌کایه نیز در یکی از ماههای همین سال و به دنبال پیروزیهای قاطع خشریتنه اتفاق افتاد. در سال ۶۷۲ دولتی به نام ماد بر صحنه جغرافیای جهان حضور داشت که بخش بزرگی از نیمه غربی ایران کنونی (شامل اسپهان و همدان و آذربایجان) در قلمروش بود. پس از آن نیز این دولت استمرار داشت و همواره نیرو می‌گرفت و بردامنه‌اش افزوده می‌شد.

هرودوت افسانه دیگری نیز درباره سکه‌ها آورده است، و می‌نویسد که اسکیتها پس از آن توطئه که شاه ماد برایشان چید به دیار خودشان برگشتند (دیاری که او برای اینها فرض کرده در شمال دریای سیاه بوده است). و چون مدت درازی دور از خانواده‌هاشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان در آمیخته دارای فرزندان از غلامان شده بودند. آنان به گمان اینکه اینها بیگانگانی مهاجم‌اند، سلاح برگرفته به مقابله‌شان شتافتند تا از ورودشان به خاک اسکیتها جلوگیری کنند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که از پس آن جوانان برآیند، ولی با خودشان گفتند: «اینها غلام‌اند و از تازیانه می‌ترسند». لذا تازیانه‌هاشان را در برابر آنها بلند کردند، و آنها که خوی غلامان داشتند به مجرد دیدن تازیانه پا به فرار نهادند و این‌گونه اینها به خانه‌هاشان برگشتند.<sup>۱۳</sup>

منشأ داستان بازگشت بقایای اسکیتها به سرزمینهای خودشان و «تازیانه» و «غلامان» را نیز ما می‌توانیم حدس بزنیم که هرودوت از کجا آورده است. یونانیان در سده‌های هفتم و ششم تا سده چهارم پم به عنوان سپاهیان مزدور (معمولاً پیاده‌نظام) در ارتشهای مصر و لیدیّه و سپس ایران هخامنشی خدمت می‌کردند. آنها در دوران مزدوری‌شان زمان درازی از خانواده‌هاشان دور بودند، و وقتی به دیارشان برمی‌گشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. می‌توان احتمال داد که چنین داستانی در جائی از یونان رخ داده بوده و هرودوت آن را به سکه‌ها نسبت داده است تا گزارشهایش را با چنین داستانهای شیرین‌تر کند. در زندگی قبیله‌یی سکه‌ها برده‌داری هیچ نقشی نداشته است، آنها دارای برده نبوده‌اند، و در آینده نیز در شاهنشاهی ماد و هخامنشی نظام برده‌داری پدید نه‌آمد. تردید نیست که این داستان می‌تواند که مربوط به یونان در سده‌های هفتم و ششم پم باشد، و این بازگشتگان از سفر دور

و دراز سی ساله نیز همان مزدوران یونانی بوده‌اند که شاید در ارتش مصرِ فرعونى خدمت می‌کرده‌اند، و هرودوت داستان‌شان را به سگه‌ها نسبت داده است.

داستان سلطنت سگه‌ها در سرزمینهای مرکزیِ ماد بی‌بنیاد است و یقیناً در حیات خَشْتَرِیْتَه ( و به‌گفتهٔ هرودوت، هُوخْشْتَر ) اتفاق نه‌افتاد. در اسناد آشوری هیچ اشاره‌ئی به‌چنین رخدادِ مهمی که می‌توانسته جریان تاریخ ایران را تغییر دهد نشده است. رخداد‌های بعدی نشان می‌دهد که دهه‌های پس از وقایع سال ۶۷۳ پم، دوران تلاش‌های بی‌وقفهٔ خَشْتَرِیْتَه برای استحکام پایه‌های دولتش و برای گسترش سلطهٔ ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال و مرکز فلات ایران بوده است. ولی اینکه سگه‌ها در عهدِ خَشْتَرِیْتَه در آذربایجان در دسرهای ایجاد می‌کرده‌اند و خَشْتَرِیْتَه قادر به سرکوب آنها نبوده است، امری کاملاً منطقی است و از رقابت این قبایل تازه‌وارد به سرزمینهای جنوب ارس با قبایل بومی برسر تصرف زمینها و چراگاه‌های منطقه و نیز تلاش سران آنها برای سلطه بر دیگر قبایل و تشکیل اتحادیه‌های نوین خبر می‌دهد. این امر می‌تواند که از آغاز تشکیل سلطنت ماد برای ۲۸ سال ادامه داشته باشد. به‌این‌گونه، تفسیر سخنان هرودوت به‌نحوی منطقی به‌پیش می‌رود. سگه‌ها در این مدت به‌عنوان نیروهای پراکنده و خودسر در آذربایجان فساد می‌کردند، و خَشْتَرِیْتَه توان سرکوب آنها را نداشت. پس از آن هُوخْشْتَر آنها را به اطاعت و مسالمت کشاند. می‌توان تصور کرد که هُوخْشْتَر در جشنی که به‌مناسبت تاج‌گذاریش در نوروز ۶۲۵ پم برگزار کرد، پس از کسب موافقتِ محرمانهٔ سران قبایل ایرانی که در این جشن شرکت داشتند، شاه و سرانِ نیرومند سکایی را به‌توطئهٔ زهر خوراند، سپس بقایایشان را به‌آن‌سوی رود ارس بازفرستاد.

در اسناد آشوری از سالهای ۶۷۲ به بعد از «پادشاهی اشکود» (به‌تلفظ آشوری اشکوزا) نام برده شده که از دوستان آشور بوده است. پس گزارش هرودوت را می‌توانیم - از سوئی و البته با احتیاط بسیار - در ارتباط با رقابت دو پادشاهی ماد و اشکود نیز بازخوانی کنیم، که سرانجام با تدبیرهای حکیمانه‌ئی که هُوخْشْتَر به‌کار برده به‌تشکیل سلطنت سراسری ماد و مطیع شدن اشکودها انجامیده است. در دسرهای که این سگه‌ها در سرزمینهای ماد ایجاد می‌کرده‌اند را نیز باید در ارتباط با تحریکات آشوریان برای تضعیف سلطنت ماد بازخوانی کرد. در همین سالها از پادشاهی مان‌نا نیز به‌عنوان همسایهٔ ماد و آرمینیه و آشور سخن به‌میان است. به‌عبارتِ دیگر، سلطنتی که خَشْتَرِیْتَه تشکیل داد عبارت بود از اتحادیهٔ پادشاهیهای ماد، الی‌پی، مان‌نا، آریازنتان، پارتکانان، و سگه‌های اشکود. ولی با روی کار آمدن هُوخْشْتَر این وضعیت تغییر کرد، سلطنت متمرکز تشکیل شد، رَغَه (ری) و پارس و کرمان و سیستان و

خوزستان و نیز کت‌پتوکه در شرق اناتولی - ضمن محفوظ ماندن سلطنتهای محلی - به دولت ماد پیوستند، و سراسر ایران کنونی به اضافه سرزمینهای ایرانی‌نشین که اکنون کردستان عراق و ترکیه نامیده می‌شوند در زیر چتر دولت واحد درآمد.

### تصرف کشور آشور توسط هوخشتر

نیروی آشور در خلال سه سده که به‌عنوان یک امپراتوری پرتوان بر مناطق گسترده‌ئی از خاورمیانه مسلط بود در درجه نخست متکی بر خشونت بسیار زیادی بود که در لشکرکشیها به کار می‌بردند به‌گونه‌ئی که وقتی به شهری نزدیک می‌شدند هراس از خشونت‌های آنها زمینه پیروزی آنان را فراهم می‌آورد (نصرت به‌رُعب)؛ در درجه دوم متکی بر سازمان بسیار منضبط نظامی و جنگ افزارهای پیشرفته‌شان بود که همسایگان‌شان از آن برخوردار نبودند؛ و در درجه سوم متکی بر دستگاه پیچیده خبرگیری و خبررسانی‌شان بود که در سرزمینهای زیر سلطه انجام وظیفه می‌کردند. ولی این قدرت سیاسی در خود میان‌رودان که مرکز امپراتوری بود بر شالوده‌های غیر مستحکمی بنا شده بود. میان‌رودان از اقوام و ادیان متعددی تشکیل شده بود (بابلیان، کلدانیان، سومریان، آگادیان، آرامیان، و آشوریان مسلط)؛ و چنانکه بارها شاهد بودیم همواره کلد و بابل برای بیرون آمدن از زیر سلطه آشور تلاش می‌کردند؛ لذا در دوران اوج قدرت آشوریان نیز هیچ‌گاه در میان‌رودان ثبات سیاسی واقعی برقرار نبود. ثبات در میان‌رودان وابسته به مقدار خشونتی بود که شاه آشور نسبت به اقوام میان‌رودان به کار می‌برد. اقوام زیر سلطه آشور در شام و فلسطین و اسرائیل به علت رفتارهای بسیار خشونت‌آمیز آشوریان که در گردآوری مالیات‌های غیر قابل تحمل که معمولاً با کشتارها و شهرسوزیها و تبعیذهای دسته‌جمعی ناراضیان و نافرمانان همراه بود نفرت از آشور را تا حد غیر قابل وصفی بالا برده بود. جماعت‌های بسیاری که از سرزمینهای اصلی‌شان کوچانده شده و در خاک اصلی آشور، یا در بابل، و برخی سرزمینهای بیرون از خاک اصلی آشور جا داده شده بودند و همچون بردگان واقعی با آنها رفتار می‌شد که جز بیگاری کردن برای شاه آشور هیچ حقی برایشان در نظر گرفته نشده بود نیروهای بالقوه‌ئی بودند که می‌توانستند در فرصت مناسب برای در هم کوفتن قدرت آشور با هر نیروی به‌پاخاسته‌ئی همکاری کنند. آنچه اطاعت اقوام زیر سلطه از دولت آشور را درازمدت کرده بود هراس از خشونت‌های آشوریان بود. فروریختن این دیوار هراس کافی بود که امپراتوری آشور را از هم بپاشاند. این دیوار هراس به‌همراه اوج‌گیری قدرت ایران و آزادسازی سرزمینهای ایرانی‌نشین از سلطه آشوریان فروریخت.

طلوع دولت ایران و افول قدرت سیاسی آشور به‌طور همزمان صورت گرفت، و زمانی که هوخشتر بر تخت سلطنت ماد نشست دولت آشور آخرین نفسهای تاریخیش را برمی‌آورد.

آشور بانی پال در سال ۶۳۳ پم در گذشته و پسرش «آشور ایتیل ایلانی» پس از یک دوره ستیز قدرت خانگی به سلطنت رسیده بود. چهار سال بعد یک مدعی به نام «سین شوم لی شیر» او را به کنار زده سلطنت را به دست گرفته بود. این نیز گرفتار یک رقیب خاندانی به نام «سین شار ایشکون» شد.<sup>۱۴</sup> در شورش سین شوم لی شیر یکی از افسران کلدانی به نام «نبو پولاصر» از او حمایت کرد، و سین شوم لی شیر وقتی به سلطنت رسید او را به پادشاهی بابل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی شیر و روی کار آمدن سین شار ایشکون، نبو پولاصر از اطاعت آشور بیرون شده درصدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابل را حفظ کند. به دنبال مذاکراتی که او با هوخشتر انجام داد یک پیمان دوستی مستحکم میان دو شاه ماد و بابل منعقد شد.

وقتی شاه آشور خواست که با قوه قهریه بابل را به اطاعت بازآورد، شاه ماد در حمایت از بابل به آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی (بومیان نیمه جنوبی میان رودان) عموماً از نبو پولاصر حمایت می‌کردند (سببش همدینی آنها و بابلیان و مخالفت دینی شان با آشوریان بود)؛ و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که می‌توانست با قدرت تمام با دولت آشور که جنگهای خانگی سالهای اخیر کم‌توان اش کرده بود بستیزد. شاه آشور برای برکنار کردن نبو پولاصر به بابل لشکر کشید. در این زمان کلیه اقوام خارج از سرزمین اصلی آشور که پیشتر زیر سلطه آشور بودند در شورش سراسری برضد آشور به سر می‌بردند. جنگهای خانگی سالهای اخیر توان ارتش آشور را به تحلیل برده آنرا به نهایت ضعف رسانده بود. سلسله جنگهایی که در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۵ پم میان بابل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه شد، و متصرفات شاه بابل به نواحی کرکوک رسید که نزدیک‌ترین نقطه به پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشتر - به عنوان هم‌پیمان شاه بابل - از راه تنگه جلولو وارد جلگه میان رودان شد، و پس از تصرف شهر پادگانی «تربیسو» به قصد تصرف شهر مقدس «آشور» که اقامتگاه خدای آشوریان بود به راه افتاد (مردادماه سال ۶۱۴ پم). شهر «آشور» در آن روزگار با استحکامات بسیاری شامل حصارهای تو-در-تو به قطر چندمتر و ارتفاع چندین متر، با برج و باروهای مستحکم، با ابزارهای دفاعی بسیار پیشرفته که بر فراز دیوارها و برجهایش نصب شده بود، با پارگین (خندق) وسیع پرآب پیرامونش، و با نیروی دفاعی بسیار ورزیده و باتجربه اش تسخیرناپذیرترین شهر شمرده می‌شد. درعین حال ثروتمندترین

شهر جهان متمدن بیرون از مصر نیز بود، زیرا در طی چندین صدسال تاراج اقوام زیر سلطه اموال انبوه نجومی در آن گرد آمده بود که معمولاً در گنج‌خانه اقامتگاه خدایشان «آشور» نگهداری می‌شد، زیرا همه‌چیز را تقدیم خدایشان می‌کردند و هر کاری که می‌کردند برای خشنودی خدایشان بود. هوشتر و سپاهیان در یک حرکت برق‌آسا از دجله گذشته خود را به شهر رسانده آن را در محاصره گرفتند. خدای آشور که در خانه باشکوه خودش بود (خانه بسیار بزرگی که از آجر و مرمر و طلا و سنگهای بهادر ساخته شده بود) نتوانست که برای دفاع از شهر خودش اقدامی انجام دهد. دفاع شهر افسانه‌یی در مقابل عزم استوار شاه ایران و سپاهیان انگاری ساقه‌های درخت خشکیده و پوسیده بودند. نبو پولاصر که برای یآوری به شاه ایران از تکریت حرکت کرده بود زمانی به محل رسید که هوشتر شهر را تسخیر کرده و اموالی که در گنج‌خانه‌هایش خفته بود را نیز به اردوگاهش در کنار شهر منتقل کرده بود. این خبر را خود نبوپلاصر در لوح گزارش فتوحاتش نویسانده است. شاید تأخیر او عمدی بوده است تا در اهانت به مقرر خدای آشور و مرکز دینی آشوریان شرکت نداشته باشد؛ زیرا از آن می‌ترسیده که به خشم خدای آشور گرفتار گردد. شاه آشور توانسته بود که پیش از سقوط نهایی «آشور» افراد خاندانش را برداشته به نینوا بگریزد. نبو پولاصر از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوشتر) دیدار کرد و در آنجا پیمان دوستی دو شاه تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولی‌عهدش «نبوخذ نصر» خواستگاری کرد. این دختر «امه ایتش» نام داشت (که مورخان یونانی به تلفظ خودشان آمیتیس نوشته‌اند). این همان بانویی بود که نبوخذ نصر در آینده که شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به افتخار او ساخت که در تاریخ به نام باغ درختان سرآویز بابل و یکی از شگفتیهای هفتگانه جهان باستان ذکر شده است.

در سال ۶۱۳ پم شاه آشور (سین شار ایشکون) در پایتخت اداری نظامیش نینوا مستقر بود. گزارش بابلی می‌گوید که شاه بابل و شاه ماد پس از تصرف شهر آشور به کشورهای خودشان برگشتند و سال بعد به نینوا لشکر کشیدند. بسیاری از سپاهیان آشور که از اقوام دیگر میان‌رودان بودند متفرق شده بودند، آزادگان برده شده که به اجبار در ارتش خدمت می‌کردند گریخته بودند، بسیاری از سپاهیان که کلدانی و آرامی بودند به نبو پولاصر پیوسته بودند، و شاه آشور نیروی اندکی در اختیار داشت. هوشتر و نبو پولاصر - همدستانه - به نینوا لشکر کشیدند. آشوریها دفاع از شهر را نبرد مرگ و زندگی می‌شمردند، و چنین هم بود. محاصره شهر ماهها ادامه یافت تا خواربار مردم شهر تمام شد و گرسنگی روی آور گردید. گویا سین شار ایشکون وقتی سقوط شهر را حتمی دید در کاخ خویش آتش افکند و خود و افراد خاندان

سلطنتی که در نینوا بودند را در آتش سوزاند. او خود و زن و فرزندانش را به عنوان قربانی به خدا تقدیم کرد شاید خشم خدا فرونشیند و آشور نجات یابد؛ زیرا در آن زمان عقیده مردم میان رودان بر آن بود که هر بلا و مصیبتی که بر سرشان می آمد (زلزله، سیل، شکست در جنگ، بیماری) ناشی از خشم خدا در اثر خطائی که از خودشان سر زده بود می دانستند. پس از او مدافعان شهر توان مقابله را از دست دادند یا گریختند. نینوا به تسخیر نیروهای مشترک شاهان ایران و بابل درآمد (مردادماه سال ۶۱۲ پ.م). شاه ایران نینوا را به شاه بابل سپرد و خودش با ثروتهائی که از غنائم نینوا حاصل کرده بود به ایران برگشت. شاه بابل دست به تخریب گشوده نینوا را ویران کرده تبدیل به تپه خاک کرد.

برای شکوه نابود شده شهرهای زیبا و ثروتمند آشور و نینوا و ریشه کن شدن اشرافیت مرفهی که هزار سال در ناز نعمت زیستند و بر بخش وسیعی از جهان متمدن روزگار با خشونت و ستم فرمان راندند و گنج برگنج افزودند و کاخها برافراشتند مرثیه هائی سروده شد که بعدها توسط انبیای یهود ترجمه و به عنوان پیشگویی نابودی این دو شهر توسط انبیای افسانه های یهود وارد تورات شد. نابودی این دو شهر و مدلتی که بر خاندانهای حکومتگران آشوری آمد به نحو بسیار غمانگیزی (که فقط می توانست دلهای پر از کینه و نفرت انسانهای کینه ورز و نفرت پراکن را شاد کند) در این نوشته ها بیان شده است.<sup>۱۵</sup> شاید غم انگیزترین بخش این مرثیه اندوه آفرین این سروده باشد که ترجمه اش در تورات آمده است:

نینوا که از روز ازل در ثبات و سکون همچون برکه آب بود اکنون مردمش می گریزند و هرچه بانگ می زنند که بایستید کسی التفاتی نمی نماید. شمشیرها برق می زنند، نیزه ها می درخشند، عرابه ها در کوی و برزنه ها به هم می خورند، کشتگان و زخمیان را انتها معلوم نیست، لاشها بر لاشها افتاده اند.

نینوا! هر که تو را بیند از تو خواهد گریخت و خواهد گفت: «نینوا ویران شده است». نینوا خالی و ویران افتاده است. کیست آن که برای تو ماتم بگیرد؟ از کجا برایت مرثیه خوان بجویم؟

ای شاه آشور! شبانان خوابیده اند، مردان جنگیت غنوده اند، مردمت در کوهها متواری اند و کسی نیست که آنها را گردآوری کند. هر که آوازه مصایب تو را می شنود بر تو دستک می زند، زیرا کسی در جهان نیست که از دست تو رنجها ندیده باشد.<sup>۱۶</sup>

امپراتوری آشور با تمام خشونت هایش به تاریخ سپرده شد تا دور نوینی در تاریخ آغاز شود. اکنون شهر حران واقع در آخرین حدود طبیعی میان رودان شمالی در شرق فرات در دست

بقایای نیروهای آشور مانده بود که پائین تر به آن خواهیم پرداخت. نبونید (آخرین پیامبر شاه بابل) در سندی که به مناسبت برافتادن دولت آشور برجا نهاده چنین نویسانده است:

شاه آشور با بابل بدی کرد، معابد بابل را ویران کرد، مردوخ (خدای بزرگ بابل) را اسیر کرده به آشور برد، و مردوخ مدت ۲۱ سال با خشم در آشور زیست تا وقتی که خشمش از بابل را فرو نشانده متوجه شاه آشور کرد. شاه آشور به دست پسرش که از خون خودش بود کشته شد. مردوخ، شاه اومان ماند (یعنی هوخشتر) را یاور نبو پولاصر کرد؛ و او (یعنی هوخشتر) که بی نظیر بود، به فرمان مردوخ به کمک نبو پولاصر شتافت و از بالا و پائین و از راست و چپ به مانند سیل روان گردید و انتقام بابل را گرفت. پادشاه اومان ماند دلیر است. او خانه‌های خدایان آشور را منهدم و آبادیهای آگاد را که برضد شاه آگاد بودند ویران کرد.

در میان گرفتاریهای آشوریان در کشور خودشان، فلسطین و شام را فرعون مصر گرفته ضمیمه کشور خویش کرد. این فرعون «نخاو» دوم نام داشت. یکی از افراد خاندان سلطنتی آشور به نام «آشور اوبالیت» در حران نیرو گرد آورد تا برضد بابل وارد جنگ شود. او با فرعون نخاو که اینک در شام بود وارد مذاکره برای هم‌پیمانی شد، و از او تقاضای کمک کرد تا آشور را از ایرانیان و بابلیان بازپس گیرد. می‌توان تصور کرد که او از ادعای مالکیت بر شام و فلسطین به نفع مصر دست برداشته باشد، زیرا فرعون به او قول مساعدت داد و چند ماه بعد سپاهیان مصری برایش رسیدند. سراسر ماههای سال ۶۱۱ و نیمی از سال ۶۱۰ پم را هوخشتر مصروف رو به راه کردن اوضاع در آن بخش از خاک آشور بود که ضمیمه ایران شده بود. بخشی از این زمینها ایرانی نشین بودند که تا آن زمان زیر سلطه آشوریان قرار داشتند. شاه بابل نیز در این دوران به فعالیت‌های مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود.

بنا به گزارش بابلی، در اواخر تابستان ۶۱۰ پم سپاهیان ایران و بابل به هم پیوستند تا برای یکسره کردن کار مدعی سلطنت آشور به حران لشکر بکشند. آشور اوبالیت و مصریان یاور وی نتوانستند که در برابر این حمله مقاومت کنند، و حران را رها کرده به ناحیه غربی فرات گریختند و در شهر کرخه میش - واقع بر کرانه فرات میانه در غرب حران - مستقر شدند تا در فرصت مناسبی حمله به بابل را آغاز کنند. شاه ایران و شاه بابل پس از سقوط حران برسر تقسیم سرزمینهای آشور به توافق نهایی رسیدند. اموال و غنایم حران به شاه بابل رسید و شهر حران و سرزمینهای تابعش به شاه ایران واگذار شد. شهر نینوا که بابلیان ویران کرده بودند و آبادیهای تابعه و نیز شهر آشور طبق این توافق به دولت ایران واگذار شد. با این توافق، خاک

اصلی آشور از جمله حرّان و نصیبین ضمیمهٔ ایران شده مرز ایران به فرات میانه رسید؛ و دیگر متصرفات سابق آشوریان، یعنی سرزمینهای غرب فرات تا کرانه‌های مدیترانه و مرزهای مصر که در آن اواخر به اشغال مصریان درآمده بودند جزو متصرفات بابل به‌شمار رفتند.

برخلاف آشوریان که خشونت‌آمیزترین رفتارها را با مردم آبادیهای مغلوب می‌کردند، گزارشها نشان می‌دهد که ایرانیان با مردم هیچ آبادی‌ئی در آشور بدرفتاری نکردند، به معابد ایشان آسیب نرساندند، زندگی مردم شهرها و آبادیها را مختل نکردند، پس از برافتادن دولت آشور زندگی در آبادیهای زیر سلطهٔ ایران به‌حالت عادی برگشت، و رضایت مردم از اوضاع جدید به‌گونه‌ئی بود که از آن‌پس هیچ‌گاه خبر هیچ آشوب و شورش در سرزمینهای آشور داده نشده است. گزارش رخدادهای این ماهها و سالها که نوشتهٔ کاهنان آشوری و بابلی است برای ما بازمانده است. در جهان باستان سابقه نداشت که یک قوم بیگانه کشوری را فتح کند و مردم آن کشور را به بردگی نگیرد. ولی ایرانیان چنین کاری نکردند، و مردم آشور را به‌حال خودشان و انهداند تا به‌عنوان شهروندان دولت ماد به‌زندگی‌شان ادامه دهند. ما از وضع مالیاتهای که بر مردم آشور مقرر گردید اطلاعی نداریم، ولی رضایت خاطر که آنها از آن‌پس نسبت به دولت جدید حاصل کردند می‌تواند نشانگر آن باشد که مالیاتها به‌مراتب از زمان آشوریان سبک‌تر و تحمل‌پذیرتر بوده است. رفتار بزرگوارانه‌ئی که هوشتر با مردم آشور کرد تضمین‌کنندهٔ استمرار سلطهٔ همیشگی ایران بر متصرفاتش در آشور بود.

با فروافتادن دولت آشور دهها هزار تن از نسلهای دوم و سوم آزادگان برده‌شده که بر روی املاک خالصهٔ شاه و خدای آشور (دربار و معبد) بیگاری می‌کردند تبدیل به آزادگانی شدند که اینک بر روی زمینهای سلطنتی شاه و بزرگان ماد کار می‌کردند؛ زیرا کلیهٔ املاک خالصهٔ دربار و معبد آشور به‌تملك شاه ایران درآمده بود، و شاه نیز بسیاری از این زمینها را به بزرگان لشکری و کشوری بخشیده بود. اینکه کشاورزان آزادشده چه نسبت از درآمد زمینها را دریافت می‌کردند سندی در دست نیست، ولی با توجه به رسم دیرینه‌ئی که برای همیشه در ایران ماند، می‌توان تصور کرد که نیم درآمد زمینها به‌خود آنها تعلق می‌گرفت؛ و این درآمد با توجه به‌وضعی آنها تا پیش از آن داشتند بسیار بالا بود و زندگی نسبتاً رضایت‌بخشی را برای آنها تأمین می‌کرد؛ گرچه شاه و بزرگان ماد نیز از این راه به‌درآمدهای کلانی دست می‌یافتند که تا پیش از آن برایشان از رؤیاهای تعبیرناشدنی پنداشته می‌شد. رسمی که از دیرباز (شاید از همین زمان مورد گفتگویمان به‌بعد) در ایران رواج داشته و می‌تواند که شامل این بردگان آزادشده و بی‌زمین نیز بشود آن بوده که مرد بی‌زمینی که نمی‌توانسته برای خودش درآمدی

کسب کند خویشان را در اختیار یکی از زمین‌داران قرار می‌داده و برای او کار می‌کرده و سهمی از درآمد به او تعلق می‌گرفته، که در مورد کشاورزان نیم محصول کار خودشان بوده است. حتی پیرمردان از کار افتاده و بی‌پسر نیز خود را در اختیار بزرگان و اشراف قرار می‌داده و معمولاً نوکر خانگی می‌شده‌اند و نان و پوشاک دریافت می‌کرده‌اند. آنچه درباره‌ی کشاورزان گفتیم درباره‌ی پیشه‌وران و صنعتگرانی که بردگان سابق آشور و اکنون آزادی یافته بودند نیز صدق می‌کند. کارگاههایی که اینها در آن کار می‌کردند و سابقاً ملک شاه آشور بود اینک به تملک شاه ماد درآمده بود و شاه ماد نیز بخشی از آنها را برای دربار نگاه داشته و بخشی را در میان بزرگان ماد تقسیم کرده بود. کسانی که در این کارگاهها مشغول بودند مزد می‌گرفتند. وضع اینها را می‌توانیم در بازخوانی اسناد یافت شده در آرشیو تخت جمشید که درباره‌ی مزد و مواجب کارگران و صنعتگران و پیشه‌ورانی که برای دربار داریوش و خشایارشا کار می‌کردند توضیح بسیاری به ما می‌دهد تا حد بسیاری تشخیص دهیم. روستانشینان از بردگی آشوریان رسته، در زیر چتر دولت ماد زندگی رضایتبخشی یافتند که تا پیش از آن امیدش را نداشتند. آنها در نسلهای بعدی چنان در جامعه‌ی ایرانی حل شدند که بازشناسی‌شان از دیگر آزادگان ایرانی غیرممکن شد.

### تصرف کشور آرمینیّه توسط هوخشتر

گفتیم که آشوریان آرمینیّه را «اورارتو» می‌نامیدند و در تورات «آارات» آمده است. آشور اوبالیت که در کرخه‌میش مستقر بود حمایت فرعون نخاو را با خود داشت، و با آرمینیّه نیز وارد مذاکره شده از شاه آرمینیّه یآوری طلبید. شاه آرمینیّه که از قدرت‌گیری دولت همسایه‌اش ماد به بیم افتاده بود سپاهیی به یاری او گسیل کرد. این اقدام در عرف دنیای قدیم به مفهوم اعلان جنگ از طرف شاه آرمینیّه به شاه ایران بود. شاید هم شاه آرمینیّه به شاه ایران اولتیماتوم و احتمالاً اعلان جنگ داده باشد یا نیروهایش را به کنار مرزهای غربی آذربایجان منتقل کرده باشد. آنچه مسلم است آنکه هوخشتر به آرمینیّه لشکر کشید. لشکرکشی به پیروزی قاطع هوخشتر بر شاه آرمینیّه و برافتادن دولت آرمینیّه و الحاق سرزمین آرمینیّه به ایران شد. یکی از امیران آرمینی به سلطنت آرمینیّه منصوب گردید و آرمینیّه که روزگاری یک امپراتوری پر قدرت بود به یک امیرنشین تابع ایران تبدیل شد.

ما از این پس آرمینیّه را ارمنستان خواهیم نامید؛ زیرا این نامی است که از زمان شاهنشاهی پارت به بعد به این امیرنشین تابع ایران داده شد و تا امروز برجا است.

در میان رخدادهای ارمنستان، سپاه بابل به فرماندهی نَبُوخَد نَصْر (ولی عهد نبو پولاصر) به آشوریان و متحد مصری شان در گَرخه میش لشکر کشید. متحدین شکست خوردند، فرعون نِخاو به حَمات در شام عقب نشینی کرد (اوائل سال ۶۰۵ پم). نَبُوخَد نَصْر به حَمات لشکر کشید، در اینجا نیز فرعون شکست یافت و حَمات به تصرف نَبُوخَد نَصْر درآمد. در این اثناء نبو پولاصر درگذشت، و نَبُوخَد نَصْر با شتاب به بابل برگشته به سلطنت نشست. او سال بعد به شام لشکر کشید. و در چندین نبرد بسیار سخت و پرهزینه که سه سال ادامه داشت نیروهای مصری را قدم به قدم عقب راند. ضمن این جنگها از مقاومت شهر آشکلون (اکنون عسقلان) در فلسطین سخن به میان آمده و نَبُوخَد نَصْر با افتخار گزارش کرده که مردم شهر را کشتار و شهر را تبدیل به تپه خاک کرده است. تصرف سراسر شام و فلسطین تا اواخر سال ۶۰۱ پم وقت گرفت، و نَبُوخَد نَصْر به مرزهای مصر رسید؛ ولی با مقاومت بسیار شدید مصریان روبه رو شد و با دادن تلفاتی عقب نشینی کرد. در یک سند بابلی آمده که «شاه مصر با همه نیروهایش بیرون آمد، نبردهای شدیدی درگرفت و دو طرف کشتگان بسیار دادند، و شاه اکاد به بابل برگشت». او سال بعد برای مطیع کردن قبایل شمال عربستان لشکرکشی کرده تا درون حجاز پیش رفت و «غنایمی از عربها گرفت». لشکرکشی بعدی او به کشور کوچک «یهودا» (اورشلیم) بود. او شاه یهودا (نامش یهوایقیم) و اعضای خاندان سلطنتی را به اسارت گرفت، و غنایم بسیاری شامل خزاین سلطنتی اورشلیم را با خود به بابل برد. شرح این رخدادها را نَبُوخَد نَصْر بر الواحی نویسانده است که اکنون به «سالنامه نبو پولاصر» معروف است. در تورات نیز شرح مفصلی از این لشکرکشی آمده است که داستان جنایتهای ضدبشری نبوخذ نصر است (همان بُخْتُ النَّصْرِ افسانه‌ها که توسط تورات و از راه مسیحیان و سپس مسلمین به ما معرفی شده است).

### جنگ هوخِشتر با شاه لیدیّه

لیدیّه در اواخر سده هفتم توسط آریانی مهاجر در غرب اناتولی در دره دو رودخانه‌ئی که اکنون نامهای ترکی «بویوک مندرس» و «گیدیز» دارند، شکل گرفت و در نیمه اول سده ششم با الحاق سرزمینهای یونانی نشین کرانه‌های شرقی دریای ایژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانه هالیس - که اکنون نام ترکی قزل ایرماق دارد - به اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور ساردیس نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود.

بالتر گفتیم که قبایل گوم‌میری راهی اناتولی شدند. زمانی که آرمینیّه به تصرف ایران

درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچه وان گسترش یافت، این قبایل در ناحیه‌ئی از غرب دریاچه وان تا نزدیکی‌های رود هالیس جاگیر بودند. رودخانه مزبور مرز شرقی کشور لیدیه بود. گوم‌مریها پیش از این کوشیده بودند که به‌درون لیدیه رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند. اکنون با پیش آمدن اوضاع سیاسی نوینی که ایران را به ابرقدرت منطقه تبدیل کرده بود لیدیه احساس خطر جدی می‌کرد. ما نمی‌دانیم که لیدیه در اختلاف میان ایران و آرمینیه و جنگ‌های آنها چه جهتگیری‌ئی داشته است. ولی در میان این رخدادها او در ارتباط با گوم‌مریان اقداماتی انجام داد که به لشکرکشی هوخشتر به شرق اناتولی و شعله‌ور شدن جنگ میان لیدیه و ایران انجامید. نبردهای اولیه ایرانیان و لیدیان در جایی در نزدیکی آنکارا درگرفت و به شکست و فرار شاه لیدیه انجامید. هوخشتر او را تعقیب کرد؛ شاه لیدیه در موضعی که بسیار مستحکم می‌پنداشت با او مقابله کرد. درست در زمانی که هوخشتر در آستانه پیروزی نهایی بود خورشیدگرفتگی رخ داد (خردادماه ۵۸۵ پ.م). خورشیدگرفتگی در زمان قدیم بزرگ‌ترین بلای آسمانی به‌شمار می‌رفت و معنایش آن بود که دیوانِ ظلمت بر خدای نور پیروز شده‌اند و جهان به‌آخر خواهد رسید. شاه ایران نبرد را متوقف کرد. شاه لیدیه تقاضای مذاکره برای دستیابی به صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به رسمیت شناخت. برطبق مذاکرات صلح دو طرف که با وساطت شاهان بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) مرز ایران و لیدیه شناخته شد. به‌دنبال برقراری صلح ابدی شاهان ایران و لیدیه، هوخشتر از آریانه دختر شاه لیدیه برای پسر و ولی‌عهدش آشتی‌یاگ خواستگاری کرد، و با این وصلت دوستی استواری میان ایران و لیدیه برقرار شد.

### نظام پادشاهی ایران در زمان هوخشتر

در آغاز سده ششم پ.م خاورمیانه باستان میان چهار پادشاهی تقسیم شده بود: ایران که از همه نیرومندتر و پهناورتر بود و قلمروش از آمودریا تا کرانه غربی فرات میانی شامل نیمه شمالی عراق کنونی و تا رود قزل ایرماق در ترکیه کنونی بود؛ بابل که نیمه جنوبی عراق کنونی به‌اضافه کشورهای سوریه و فلسطین و اسرائیل و اردن کنونی را داشت؛ مصر که شامل مصر و نیمی از سودان کنونی و لیبی کنونی بود؛ و لیدیه که نیمه غربی ترکیه کنونی را داشت. در میان این چهار دولت، ایران ابرقدرت واقعی بود. کشوری به‌نام یونان هنوز بر صحنه جغرافیای جهان ظاهر نشده بود، و شهرهای یونان در پراکندگی و عقب‌ماندگی واقعی دست و پا می‌زدند. به‌بیان دیگر، سرزمینهای خاورمیانه‌یی شرق دریای مدیترانه میان

دوپادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل بود با پشتوانه تمدنی چند هزار ساله و تجارب ارزشمند در علوم و فنون و هنرها و آداب؛ و دیگری دولت ماد که اینک وارث ثروت‌های عظیمی شده بود که در آشور به دست آورده بود و کلیه تجارب تمدنی آشوریان را نیز به خدمت خویش در آورده بود. بابل در آن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به شمار می‌رفت. علوم فلک و اخترشناسی و هیأت و ریاضیات و پزشکی و فنون شهرسازی و معماری در بابل به اوج شکوفایی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و پیکره‌سازی در حد کمال بود، و کاخها و معابد بابل در همه خاورمیانه (خارج مصر) از نظر شکوه و زیبایی هم‌تا نداشت. نبوخذ نصر که وارث همه زمینهای زیرسلطه آشور در غرب فرات شده بود در اندک‌زمانی نارضایتیهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و یهودا را بی‌رحمانه با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن بومیان به میان رودان فروخواباند، و امنیتی گورستانی برقرار داشته جریان باج و خراج به درون بابل را تأمین کرد.

هوخشتر شهر هنگمتانه (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به تقلید از شاهان آشور و بابل و با برخورداری از خدمات صنعتگران و معماران و هنرمندان آشوری و مان‌نایی، با برافراشتن کاخهای پرشکوه و کشیدن خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردشگاههای زیبا آراست و به یک شهر عظیم و شکوهمند مبدل کرد. او برای خود بارگاه و دربار پرابهت به وجود آورد، و به‌روال شاهان آشور یک ارتش منظم با لباس متحدالشکل تشکیل داد که افرادش رخت ارغوانی بر تن داشتند و از بهترین جنگ‌افزارهای روز - جنگ‌افزارهایی که از آشور به‌ارث رسیده بود - برخوردار بودند. هوخشتر در کشورش دست به یک سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به صد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنه کشورش را در شرق به آمودریا (رود جیحون) رساند.

هرودوت که در گزارش‌هایش وقایع و شخصیتها در هم آمیخته است اصلاحات سازمانی و سیاسی هوخشتر را به دیائوکو نسبت می‌دهد، و می‌نویسد که او در همدان برای خودش کاخی برافراشت حصارهایی در پیرامون آن کشید و فرمود که مردمان خانه‌هاشان را در پیران این حصار برافرازند. او فرمود که هیچ‌کس از مردم عادی نباید که وارد کاخ شاه شود، و هر که عریضه‌ئی دارد باید به وسیله پیکان به درون کاخ افکنده شود. نیز، فرمود که در حضور او کسی نباید بخندد، کسی نباید آب دهان بر زمین اندازد، زیرا اینها بی‌ادبی است. هر که شکایتی داشت آن‌را می‌نوشت و برای شاه می‌فرستاد، و شاه پس از بررسی آن فرمان لازم را صادر می‌کرد. اگر از بزه و بزه‌کار خبری به او می‌رسید او می‌فرمود تا بزه‌کار را به حضورش ببرند؛ و

هرکس را متناسب با بزهی که مرتکب شده بود کیفر می‌داد. او در سراسر کشورش خبرگیران و خبررسانان گماشته بود تا از همهٔ امور باخبر باشد.<sup>۱۷</sup>

نظام سیاسی‌ئی که هوخشتر تشکیل داد نظام شبه فدرالی بود، زیرا هرکدام از کشورهای آن که به اتحادیهٔ پادشاهی ماد پیوسته بودند دارای شاه خویش از همان خاندان سلطنتی سابق بود، پارس شاه خودش را داشت، مان‌نا شاه خودش را، سکه‌شیان (سرزمین سکه‌های تیزخود در شمال رود ارس) شاه خودش را داشت، کت‌پتوگه شاه خودش را داشت، ارمنستان شاه خودش را، و به‌همین سان دیگر نقاط کشور پهناور ماد. این وضعیت را هرودوت به‌طور مختصر بیان کرده است،<sup>۱۸</sup> و یک سند بابلی از «شاه ماد و شاهان دستیار وی» سخن گفته است. ولی آشور حسابش از این وضعیت جدا بود زیرا خاندان سلطنتی سابق وراثت‌داره از بین رفته بود. تنها این کشور بود که به‌وسیلهٔ امیر منصوب شاه ماد اداره می‌شد. برای ادارهٔ کشور آشور بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران اصطلاح *خَشْتَرِپَاو* (شهربان) ابداع شد؛ و او حاکمی از خاندان سلطنتی ماد بود که شاه ماد بر آشور منصوب کرده بود. در میان کشورهای تابع شاهنشاهی، فقط آشور خودمختاری نداشت. شاهان هرکدام از کشورهای خودمختار مکلف بودند که سالانه مقدار معینی مالیات به‌دربار شاهنشاه بفرستند، و علاوه به‌هنگام لشکرکشیها سپاهی در اختیار ارتش شاهنشاه قرار دهند. در بسیاری موارد خود شاهان خودمختار به‌عنوان فرمانده سپاه خودش در لشکرکشی شرکت می‌کردند.

کوتاه‌سخن آنکه ایران در زمان هوخشتر چندین شاه خودمختار داشت، و شاه ماد شاه شاهان بود، و - آن‌گونه که در نوشته‌های داریوش بزرگ آمده است - لقب «خَشْتِیَان» داشت که در زمان پارتیان «شاهان‌شاه» تلفظ گردید.

سلطنتهای خودمختاری که در زمان مرگ هوخشتر کشور شاهنشاهی ماد را تشکیل می‌دادند، علاوه بر همدان و توابع که مرکز شاهنشاهی بود، عبارت‌اند از: (۱) امیرنشین مان‌نا که پیش از این شناختیم؛ (۲) سکه‌شیان شامل سرزمینهای واقع در شمال رود ارس تا کوههای قفقاز؛ (۳) آرمینیه، شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق ترکیه کنونی که تشکیل‌دهندهٔ آرمینیهٔ قدیم بود؛ (۴) کت‌پتوگه واقع در شرق رود هالیس (قرل ایرماق کنونی) تا مرزهای ارمنستان و کوههای شمالی کردستان (اینجا نیز سلطنت خودمختار سکه‌های ایرانی وجود داشت)؛ (۵) رَغَه (ری) از نواحی غربی قزوین تا دماوند کنونی به‌سوی جنوب تا مرزهای اسپه‌دان؛ (۶) اسپه‌دان (اسپهان) واقع در جنوب رَغَه و شمال پارس؛ (۷) الی‌پی، شامل سرزمینهای واقع در جنوب ماد تا مرزهای خوزستان؛ (۸) پارس، شامل پارس و خوزستان و

کرمان و یزد تا کرانه‌های شمالی دریای پارس؛ ۹) درَنگیانَه، واقع در پیرامون دریاچه هَمامون و رود هیرمند. (بخش اعظم درنگیانه اکنون در افغانستان است)؛ ۱۰) هَریَوَ (هرات، که اکنون تماماً در افغانستان است جز نوار باریکی که در ایران است)؛ ۱۱) مَرغیائَه (مرو، که اکنون در کشور ترکمنستان است)؛ ۱۲) پَرَتَوَ (پارت، که اکنون بخشی از آن در ترکمنستان و بخشی در افغانستان و بخش کوچکی در ایران است)؛ ۱۳) هیرکانیَه (گرگان، که اکنون نیمی از آن در ترکمنستان است). وسعت بسیاری از این سلطنت‌های خودمختار از وسعت خاک اصلی پادشاهی سابق آشور و نیز خاک اصلی کلدَه و بابل آن هنگام به مراتب بیشتر بود.

دامنه کشور شاهنشاهی ماد در زمان درگذشتِ هوخشتر چندان بود که تا پیش از آن در تاریخ جهان سابقه نداشت. تنها اقوام غیر ایرانی که در درون قلمرو این شاهنشاهی واقع می‌شدند، یکی قوم آشور بود و دیگر قوم کوچک خوزی (که ما با نام عیلامی می‌شناسیم). مردم آرمینیَه نیز گرچه ایرانی نبودند ولی آریایی و از نظر نژادی عموزادگان ایرانیان بودند. بقیه مناطقی که نام بردم همگی ایرانی‌زبان بودند و در درون فلات ایران (ایران زمین) قرار داشتند؛ و همان مردمی بودند که چند سده پیشتر در اوستا با نام «آیران» از آنها یاد شده و سرزمینشان «آیران وائی جا» نامیده شده بود.

دیگر سرزمینهای ایرانی‌نشین، شامل سغد و خوارزم (که اکنون ازبکستان است)، باختریَه (بلخ، که تاجیکستان و شرق افغانستان است)، مَکَه (مَک‌گُران، که اکنون بلوچستان است و بیش از نیمی از آن در کشور پاکستان است)، بعلاوه سرزمینهای ایرانی‌نشین سکه‌های شرقی از بقایای توران باستانی (در کرانه‌های سیردریا در شرق ازبکستان کنونی)، بعدها در زمان کوروش بزرگ ضمیمه دولت شاهنشاهی شدند. سرزمینهای ایرانی‌نشین گیلان و مازندران نیز در زمان کوروش بزرگ ضمیمه کشور شاهنشاهی شد.

هوخشتر علاوه بر تشکیلات نوین ارتشی و اداری که ایجاد کرد، نخستین شاه در تاریخ است که پول زر و سیم را ابداع کرد، و وزنه‌های مشخصی برای سکه‌ها تعیین نمود تا بهای مشخص و معینی داشته باشند و برای مبادله با کالا مورد استفاده قرار گیرند.<sup>۱۹</sup> در دوران آشوریان نیز داد و ستد با زر و سیم انجام می‌گرفت، ولی سکه رواج نداشت، بلکه زر و سیم که معمولاً به‌حالت پاره‌های ریخته‌شده (نوعی شمش) بود و نقش سرِ عِشتار داشت را می‌شکستند و وزن می‌کردند و به‌هنگام داد و ستد تحویل می‌دادند. روایت‌های یونانی می‌گویند که شاه لیدیَه برای نخستین بار سکه زر زد، و این روایت را می‌توان چنین بازخوانی کرد که کشور لیدیَه که در همسایگی شاهنشاهی ماد بوده ناچار برای ترویج داد و ستد بازرگانی با ایران از

دولت ماد تقلید کرده و سکه زده است. تاریخ‌نگاران یونانی عادت داشته‌اند که هرچه برای نخستین بار خبرش را می‌شنیدند در گزارش‌هایشان آن را «نخستین بار در تاریخ» نامیده‌اند، چنانکه مثلاً هرودوت می‌نویسد که هوخشتره نخستین پادشاهی بود که ارتش منظم تشکیل داد و سپاهیان‌ش را به سواره‌نظام و پیاده‌نظام و نیزه‌دار و شمشیردار تقسیم کرد، و نخستین کس بود که لباس متحدالشکل (یونیفورم) برای ارتش ابداع کرد. چنانکه می‌دانیم، ارتش آشوریان پیش از مادها دارای چنین نظامی بودند که هرودوت ابداع آن را به هوخشتره نسبت داده است. چنین «نخستین بار»ی بسیار در گزارش‌های یونانیان می‌بینیم، و یکی هم زدن سکه زدن شاه لیدیّه است که به‌مانند بقیه «نخستین بار» هاشان است. احتمال اینکه سکه‌های ایرانی در سرزمین لیدیّه رواج داشته نیز بسیار است. در کشور کوچک و کم‌اهمیتی همچون لیدیّه ضرورت زدن سکه تا پیش از آن احساس نمی‌شده تا شاه لیدیّه نخستین زنده سکه بوده باشد. ولی دربار ماد برای زدن سکه زر و سیم به‌وفور در اختیار داشته که از گنج‌خانه‌های پادشاهی آشور و نیز گنج‌خانه معبد مرکزی آشور (خانه خدای آشور) به‌دست آورده بوده است؛ بعلاوه، در درون ایران‌زمین نیز کانه‌های بسیاری وجود داشت که زر و سیم استخراج می‌شد. دامنه‌های شاهنشاهی ماد چندان گسترده و شامل مناطق و اقوام گوناگون و سلطنت‌های متعدد تابعه بود که شاه ماد بهترین چاره برای داد و ستد بازرگانی و نیز تعیین مقدار مالیات‌های که هرکدام از سلطنت‌های خودمختار می‌بایست بپردازد را در ترویج سکه‌های زر و سیم دیده و آن را ابداع کرده است. پول زر هخامنشی که «زریگ» نام داشته ادامه همان پول‌های دوران ماد بوده که شکل نوینی به آن داده شده است.

### احتمال تدوین اوستا در زمان هوخشتر

چنانکه می‌دانیم، دولت نابودشده آشور دارای دین رسمی بود. دولت ماد بسیاری از نظاماتش را از آشوریان اقتباس کرده بود. داشتن دین رسمی و همگانی نیز یکی از مستلزمات شاهنشاهی بود. شرط لازم تداوم شاهنشاهی مستلزم آن بود که وحدت دینی و عقیدتی در سراسر سرزمین‌های تابع شاهنشاهی ایجاد گردد، و این مستلزم همه‌گیر شدن دین زرتشت در میان ایرانیان و ذوب شدن دین‌های کهن ایرانی در دین واحد و فراگیر بود. تعالیم زرتشت تا این زمان در میان بیشینه جماعات ایرانی درون فلات ایران رسوخ یافته بود، و نام‌های برخاسته از تعالیم مزدایسنه (همچون فرورتیش و هوخشتر) نشان می‌دهد که این تعالیم تا سده هشتم پم در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. (به‌یاد داریم که پدر دیائوکو نامش

فرورتیش بود، و پیش از اونیز نام کاوے خستر را در نوشته‌های آشوریان دیدیم.) تشکیل دین رسمی و ترویج آن نیز مستلزم تدوین تعالیم دین بود - تعالیمی که به زرتشت نسبت داده می‌شد و قرار بود که به‌عنوان مرجع آداب و رسوم عبادی و نیز احکام قضایی و واجبات کشورداری مورد پیروی قرار گیرد، و نیز بر اساس آنها برای معاملات و داد و ستدها احکام و مقرراتی وضع شود.

مغان در زمان ساسانی ادعا می‌کردند که زرتشت در ۲۵۸ سال پیش از اسکندر مقدونی در منطقه اورمیّه ظهور کرد؛ و این در اوستای تدوین شده در زمان ساسانی بازتاب یافته، سپس نویسندگان دین کرد نیز در زمان خلافت عباسی این را تکرار کرده‌اند. اسکندر در سال ۳۳۲ پم به ایران لشکر کشید. وقتی ۲۵۸ را به ۳۳۲ بیفزاییم سال ۵۸۰ پم را به دست می‌آوریم. اگر فرض کنیم که این سخن نه بی‌اساس بلکه ناشی از یادهای جمعی‌ئی بوده باشد که برای مغان آذربایجان مانده بوده است، و اگر فرض کنیم که آنها یکی دو دهه اشتباه گفته باشند، باز هم می‌بینیم که روایت مغان زمان ساسانی ظهور زرتشت را به زمان سلطنت هوخستر نسبت داده است. آنها البته چیزی درباره هوخستر و مادها نمی‌دانستند، و دانسته‌هاشان درباره زمان زرتشت به همان موضوعاتی محدود بود که در خود اوستا آمده بود (باختریه و ویشت‌آسپه، کاوے‌ها و کرپن‌ها و اوسیچ‌ها و گرهماها، و توریا). لذا برای حل این مشکل که آذربایجان کجا و باختریه کجا؟ می‌گفتند که زرتشت در اینجا ظهور کرده سپس به باختریه و دربار ویشت‌آسپه مهاجرت کرده است.

این روایت اگرچه درباره زمان ظهور زرتشت صدق نمی‌کند ولی شاید راه به‌جائی ببرد و مبتنی بر یادهای مبهم جمعی بازمانده از روزگار مادها بوده باشد. می‌توانیم تصور کنیم که ضرورت تشکیل دین رسمی و همگانی سبب شد که هوخستر دبیرانی را مأمور کند تا تعالیم زرتشت را برایش تدوین کنند. به‌یاد داریم که سلطنت مان‌نا چند سده دیرینه‌تر از سلطنت ماد بود، سپس بخشی از شاهنشاهی ماد را تشکیل داد. پس، لازم به توضیح نیست که نظامات سلطنتی (از جمله تشکیلات دینی) در مان‌نا دارای سابقه طولانی بوده است. نشانه‌هایی نیز از وجود دبیران نویسنده در مان‌نا خبر می‌دهد، در حالی که تا کنون هیچ اثری از اینکه مردمی از قبیله سلطنتی ماد خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند به دست نه‌آمده است. در یک سند آشوری خبر فرستاده شدن ستون یادبود از طرف شاه مان‌نا به دربار شاه آشور آمده، که حتماً ستونی بوده که بر رویش مطالبی (مثلاً سوگندنامه پابندی به عهد و پیمانهای که شاه مان‌نا در حضور شاه یا خدای آشور سپرده بوده) نگارش شده بوده است، و این دلیل بر آن است که در مان‌نا

تشکیلات دبیران سلطنتی وجود داشته که چه بسا خواندن و نوشتن را در آشور یا آرمینیه آموخته بوده‌اند. به عبارت دیگر، پیش از تشکیل شاهنشاهی ماد سوادداری در میان افرادی از وابستگان به دربار مان‌نا رواج داشته است. پیش از این دیدیم که کاوے‌ها در دوران ماقبل ماد هم امیر بودند و هم رهبر دینی. خاندان سلطنت مان‌نا نیز می‌توانسته که شامل این تعریف شود؛ زیرا گرچه مان‌نا از نظر تمدنی چند مرحله از زمان کاوے‌ها پیشرفته‌تر بود ولی خاندان سلطنتی مان‌نا سرپرست دین هم بودند. می‌توان تصور کرد که دبیرانی که احتمالاً تعالیم زرتشت را برای دربار شاهی ماد تدوین کردند مردمی از قبیله سلطنتی مان‌نا بودند که خواندن و نوشتن می‌دانستند و از رهبران دینی مان‌نا بودند. برای این فرض دلایلی وجود دارد: مغان زمان ساسانی از نبرگان مردمی بودند که روزگاری در همین کشور مان‌نا می‌زیستند؛ آنها زرتشت را منتسب به قبیله دیرینه خودشان می‌دانستند و سرزمینی که برای ظهور زرتشت تعیین می‌کردند همان‌جائی بود که روزگاری مرکز سلطنت مان‌نا بود. در افسانه‌ئی که آنها ساخته بودند زرتشت برآمده از دریاچه اورمیه بود، و در آخرزمان نیز قرار بود که نسخه دوم زرتشت از همین دریاچه اورمیه بروید.

منحصر کردن زمان ظهور زرتشت توسط نبرگان این مغان در زمان ساسانی به اواخر دوران سلطنت هوخشتر را باید در پیوند با آغاز رسمیت یافتن دین زرتشت در دربار ماد دانست؛ البته دینی که نام زرتشت را بر خود داشته ولی همه رسوم و آدابش را از دینهای کهن منطقه گرفته بوده، از جمله تقدس آذر که توسط همین تدوین‌کنندگان تعالیم زرتشت به زرتشت نسبت داده شد. تقدس آذر در سلطنت ماد رسمیت یافت. در سنگ‌نگاره‌ئی بر فراز گوری که احتمالاً از آن هوخشتر باشد نشان داده شده که شاه در برابر آذر ایستاده مشغول نیایش است و مغ در سوی دیگر آذر ایستاده و امامت می‌کند، و احتمالاً اورادی که به زرتشت نسبت داده بوده‌اند را می‌خواند. شاید در همین زمان بود که عبارت دین مزدایسنیش (دین مزدپرستی) ابداع شد تا از آئینی که اینک رسمیت یافته بود تعریف دقیقی به دست داده شود، دینی که بر پرستش آفریدگار و پروردگار یکتای نادیده و صف‌ناپذیر بنا شده بود.

اگر این فرضیات و حدسیات بتوانند ما را قانع کنند، می‌بایست که مغان مان‌نایی را تدوین‌کنندگان حدود و ثغور آن دین طبیعی برآمده از سنتهای دیرینه مردم بخش شمال غربی فلات ایران دانست که به زرتشت نسبت دادند، و نام دیگرش «دین مغان» شد، چنانکه همه مورخان یونان باستان آن را «دین مغان» می‌نامیدند، و حتی زرتشت را مغ می‌پنداشتند.

احتمالاً بخشهایی از اوستا، از جمله گاته‌ها و یسنه هفت‌بندی، و بخشهایی از یشتها و

بُن‌دهشن و وندیداد، به‌ویژه داستانهای حماسی و اساطیری نیمه شرقی فلات ایران، در همین زمان گردآوری و تدوین شد. گرچه یقیناً سروده‌های زرتشت در سینه‌های مؤمنین به‌دین او محفوظ بوده، ولی تصور می‌رود که این تعالیم و آنچه که بخشهای بسیار کهن اوستا نامیده می‌شود تا آن‌زمان به‌صورت پراکنده در برخی از مناطق نیمه شرقی فلات مدون شده بوده است. مغان بی‌خبر از همه آنچه که در این متون آمده بوده، و به‌کلی ناآشنا با اشخاصی که نامشان در اوستا آمده و نیز نامهای جایهای دیرینه که دیگر تغییر نام داده بوده‌اند، به‌فرمان شاه ماد متصدی گردآوری و تدوین تعالیم زرتشت شدند. تدوین تاریخ برای قوم ایرانی نیز ضرورت پیدا کرده بود تا قدمت تاریخی شاهنشاهی را نشان دهد. همان‌گونه که آشوریان و کلدانیان تاریخ مدون چند هزار ساله داشتند و به‌آن می‌بالیدند، ایران نیز می‌بایست که دارای تاریخ مدون شود؛ و این نیز از مستلزمات دولت شاهنشاهی بود. تصور اینکه روایتگران داستانهای حماسی از مرکز و شرق فلات ایران دعوت شدند تا دانسته‌هاشان را در اختیار مغان قرار دهند که بازنویسی شود خردپذیر است. داستانهای نیاکان و تلاشهای تمدنی‌شان و جنگهای پیروزمندان‌شان با بیگانگان اشغالگر (اژدهاگ بیورآسپ) و تشکیل نظامهایی که سلطنتهای پهناور جمشید و فریدون و ایرج و کیکاووس و کیکاووس و کیکاووس و کیکاووس و کیکاووس و گشتاسپ و اسپندیار نامیدند، و پهلوانیهای نریمان و زال و رستم و سهراب و اسپندیار امثال آنها، بعلاوه شرح زندگی پرافتخار زرتشت، به‌عنوان مظهر هویت ملی ایرانیان وارد اوستا شد. این داستانها تداوم دیرینه دین و سلطنت در ایران را نشان می‌داد، و برای شاهنشاهی ماد میراث دیرینه و ارجمند و افتخارآفرین تاریخی با پیشینه هزار ساله و بیشتر ایجاد می‌کرد. این داستانها به‌مثابه شناسنامه ملی ایرانیان بود. مردمی که از این زمان به‌بعد این داستانها را در جای‌جای کشور از زبان مغان و روایتگران حماسه‌ها می‌شنیدند با شنیدن سرگذشت پرافتخار و پیروزمندان نیاکان خویش ملامت از غرور و عرق ملی می‌شدند و حس سلحشوری در آنها اوج می‌گرفت، و آماده می‌شدند که هرچه بیشتر برای تقویت پایه‌های شاهنشاهی ماد که مظهر وحدت و قدرت و شکوه ملی بود جان‌فشانی کنند. سپهداران و پهلوانان وقتی می‌شنیدند که رستم با آن زور بازو و با آن قدرت و عظمت و نیروی هزارمرده که داشت با دل و جان در خدمت شاه و دربار ایران بود و هدفش آن بود که ایرانی و شاه ایران شاد باشند، طبیعی بود که در درون خودشان بکوشند تا از خویشتن نسخه دوم رستم بسازند و با دل و جان فرمانها و خواسته‌های شاهنشاهی ماد را به‌اجرا درآورند. ما وقتی این داستانها (اساطیر) را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که سرگذشت‌های نیاکان دیرینه در سراسر کشور از شرق و غرب و شمال و

جنوب به نحو بسیار زیبایی در هم ادغام شده‌اند، و ایرانیان سراسر فلات را یک قوم واحد به هم پیوسته دارای سرگذشت واحد و هم‌پیوند نشان می‌دهند. البته وقتی این داستانها تدوین می‌شده چنین تعمدی در کار نبوده، ولی چونکه روایتگران از سراسر ایران زمین آمده بوده‌اند به‌طور خودبه‌خودی چنین موزائیک زیبایی ایجاد شده است.

طبیعتاً تدوین‌کنندگان تعالیم زرتشت متولیان دین رسمی نیز شدند، و نخستین بار در تاریخ ایران طبقه متولیان دین ظهور یافت که نامش منتسب به قبیله مغان بود. قبیله مغان یکی از قبایل تشکیل‌دهنده اتحادیه‌ئی بوده که پیشترها سلطنت مان‌نا را تشکیل می‌دادند. آنچه سبب شده که همین مغان چندسده بعد از این زمان ادعای انتساب زرتشت به خودشان و ادعای مالکیت تاریخی دستگاه تولیت دین زرتشت کنند را نیز باید در همین موضوع جستجو کرد.

ورود ایزدان مطرود زرتشت به آئین منتسب به زرتشت، و رواج پرستش «آذر» و «میترا» و «آناهیته» را نیز باید به همین مغان تدوین‌کننده دین رسمی ماد نسبت داد. تصور اینکه تقدس و پرستش این ایزدان در دورانهای متأخرتر از دوران ماد وارد دین زرتشت شده باشد دشوار است؛ ولی تعمیم پرستش آنها که توسط همین مغان ترویج می‌شد به‌کندی در درون فلات ایران تحقق پذیرفت، به‌گونه‌ئی که از زمان خشیارشا به بعد در پارس نیز شروع به تعمیم یافتن کرد، در زمان آردشیر دوم پرستش میترا و آناهیته در کنار اهورمزدا رواج یافت، و پرستش دیگر ایزدان کهن آریایی نیز تا پایان دوران هخامنشی همه‌گیر شد. رسم قربانی جانور اهلی برای خشنودی خدا و نیز نوشیدن هوم که زرتشت صریحاً ممنوع اعلام کرده بود توسط این مغان تبدیل به بخشی از مراسم آئینی (طقوس) شد، و در بخشی از اوستای تدوین شده توسط آنها و اخلافشان از زبان زرتشت برای اجرای این مراسم آئینی احکام و مقررات و آدابی وضع گردید، تا جائی که هوم به معنویت مقدسی تبدیل شد که اهورمزدا آنرا آفریده بود تا به‌عنوان عنصر شادی‌آفرین و زندگی‌افزا در خدمت مزدایسان باشد.

به‌خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌ئی که به‌هنگام تدوین کتاب دینی شان به‌برده‌گیری و برده‌فروشی و برده‌داری به‌عنوان یکی از مستلزمات جامعه دینی نگریسته احکامی برای به‌بردگی گرفتن انسانهای آزاده غیرخودی و خرید و فروش انسان وضع کرده‌اند که ازجانب خدایشان فرستاده شده بوده، در جامعه ایرانی از آغاز تشکیل سلطنت ماد تا پایان شاهنشاهی ساسانی چندبار اوستا بازتدوین شد، ولی تنها موضوعی که هیچ‌گاه در احکام دینی اشاره‌ئی به آن نرفت برده‌گیری و برده‌داری و خرید و فروش انسان بود. زیرا برای ایرانی قابل تصور نبود که بشود یک انسان آزاده را به‌پایه حیوانات پائین آورد و او را خرید و فروش کرد. متون

دینی ایرانیان چنان در قبال برده‌داری خاموش است که انگاری اصلاً خبر نداشته که موجودی به‌نام برده در جهان وجود دارد و می‌شود که انسانهای آزاده را به‌مانند هر جانوری به‌تملک درآورد و او را به‌بازار برد و به‌همراه کالاها و خر و گاو و گوسفند به‌معرض فروش نهاد. دین و فرهنگ ایرانی به‌برده‌داری به‌عنوان موضوع «عدم» نگریت و درباره‌ آن مطلقاً سکوت کرد. به‌خاطر این نگرش فرهنگی بود که از آغاز دوران مادها تا پایان دوران ساسانی هیچ‌گاه برده‌داری و خرید و فروش انسان در جوامع ایرانی رواج نیافت. تنها کتاب دینی جهان که برده‌داری را تأیید نکرده است اوستا است.

در زمان هخامنشی هر رهبر دینی یک مغ بود، ولی هر مغی (یعنی هر عضو از قبیلهٔ مغان) منصب دینی نداشت بلکه هر مغی مردی از قبیلهٔ بزرگ مغان بود؛ چنانکه - مثلاً - گاومانه که داستانش را ضمن سخن از داریوش بزرگ خواهیم خواند، یک مغ برجسته بود، ولی منصب دینی نداشت. تا سدهٔ دوم مسیحی و اواخر دوران پارتی واژهٔ «مغ» کسب تقدس کرده بود. در دوران ساسانی «مغ» و «متولی دین» مترادف یکدیگر بودند، و قبیلهٔ مغان با جایگاهی که خود مغان در طول تاریخ برای خودشان تعریف کرده بودند قبیلهٔ مقدسی پنداشته می‌شد که همهٔ افرادش به‌زرتشت منسوب می‌شدند (ساداتِ اهل بیت بودند). این قبیله گرچه با ادغام سلطنتشان در شاهنشاهی ماد و سپس برجیده شدن سلطنتشان در زمان کوروش یا داریوش سلطنت دیرینه‌شان را از دست داده بودند، ولی یک سلطنت دینی را به‌جای آن پایه‌گذاری کردند که تا آخرین روز شاهنشاهی ساسانی دوشادوش سلطنت دنیایی پارتیان و ساسانیان با قدرت و نفوذ و امتیازات بسیار زیادی به‌زندگی ادامه داد.

## آشتیایک، آخرین شاه ماد

بالتر دربارهٔ اتحاد ماد و لیدیّه سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی شاهان ایران و لیدیّه، هوخشتر درگذشت و پسرش آشتیایک به‌جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ پ.م). بابلیان این پادشاه را «ایشتویگو» نامیدند، و تاریخ‌نگاران یونانی در زمان هخامنشی او را «آستیایک» خواندند. نام آشتیایک را با کلمهٔ «آشه» ارتباط دارد. در کاوشهای باستان‌شناسی مصر مجموعهٔ مکاتباتی از فرعون آخن‌آتون به‌دست آمده که خطاب به‌شاهان میتانی است. نامهای این شخصیتها عموماً آریایی است و در میان آنها یک نام وجود دارد که اینجا مورد نظر ما است، و آن «آشه دانه» است که به‌تلفظ مصری «یاشادانه» آمده است. آشه که تلفظ دیگرش «آرته» است در زبان آریایی هم به‌معنای عدالت بوده و هم آسمان. ظاهراً لفظ

«آسمان» ترکیبی است از دو کلمه «اشه» و «مان». می‌دانیم که «مان» در زبان ایرانی به معنای جایگاه و مسکن است، و این واژه تا کنون به صورت پسوند با «خان» رواج دارد، و ما عبارت «خانمان» داریم. پس بخش نخست نام اَشْتِیاگ بی هیچ تردیدی «اشه» است. بخش دیگرش «داته» است به معنای قانون. بخش آخرش «آگ» است. «آگ» در زبان آریایی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به همین تلفظ و معنا به کار می‌رود. «آگنی» (مؤنث آگ) یکی از خدایان کهن آریاییان بوده است. شاید شکل درست نام اَشْتِیاگ «اَشَه داته آگ» بوده که می‌توان آن را «فروغ عدالت آسمانی» معنا کرد. اَسْتِیاگ که هرودوت نوشته به درستی نزدیک است. می‌دانیم که یونانیان «شین» را با «سین» جانشین می‌کرده‌اند. در اسناد بابلی اشتویگو نوشته‌اند که تلفظ بابلی اَشَه داته آگ می‌شود.

از دوران ۲۹ساله سلطنت اَشْتِیاگ هیچ گزارشی در دست نیست جز رخداد‌های آخرین سالهای عمرش که لشکرکشی به پارس بود و به شکست و نابودی او و برافتادن پادشاهی ماد انجامید. شاهنشاهی ماد در زمان سلطنت او همچنان یکپارچگی خویش را حفظ کرد و پارس نیز بخشی از شاهنشاهی بود. ولی اینکه آیا اَشْتِیاگ سرزمینهای نوینی نیز در جاهائی از شرق فلات ایران به قلمرو ماد افزوده باشد خبری داده نشده است. اگر داستانی که گزینوفون آورده است درست باشد که مردم ارمنستان برضد ماد شوریدند و کوروش پارسی فرمانده سپاهیان ماد در لشکرکشی به ارمنستان بود، معلوم می‌شود که ارمنستان پس از درگذشت هوخستره در صدد بازیابی استقلال خویش برآمد، ولی شورش به تدبیر کوروش پسر کام‌بوجیه خوابانده شد، و ارمنستان همچنان در اطاعت ماند. گزینوفون معمولاً در کوروش نامه تاریخ رخدادها را به دست نمی‌دهد. در بخش بعدی ضمن سخن از شخصیت کوروش بزرگ به موضوع این شورش و اقدامات کوروش برای مقابله با آن بازخواهیم گشت.

از آنجا که در زمان سلطنت اَشْتِیاگ جنگهای فرامرزی صورت نگرفت، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه‌هایش را با تحمیل مالیات بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از سلطنت ماد بخش اندکی از درآمدشان را به کاوسها می‌دادند اینک مجبور بودند که بار هزینه‌های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر به طور طبیعی سبب می‌شد که نارضایتی آنها نسبت به دولت ماد برانگیخته گردد و شاه ماد را مسبب این وضعیت بدانند. از رفتارهای سختگیرانه اَشْتِیاگ با کارگزارانش نیز داستانهای در گزارشهای هرودوت بازمانده است که نمی‌توان چندان به آنها اطمینان کرد، ولی من پائین تر به آنها اشاره‌ئی خواهم داشت.

تاریخ اراده کرده بود که ایران به ابرقدرت دنیای باستان و شکوهمندترین شاهنشاهی تاریخ و اثرگذارترین تمدن جهانی تبدیل شود. این وظیفه بزرگ از عهده آشتیاگ بر نمی آمد.

### قبایل پارس و فرجام شاهنشاهی ماد

همزمان با تشکیل اتحادیه قبایل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیه قبایل پارس تشکیل شد. بالاتر گفتیم که شکمَنَصَّر سوم آشوری در نیمه دوم سده نهم پم به سرزمین پارس وائی در جنوب سرزمینی که اکنون کردستان عراق است لشکر کشید و ۲۷ تن از سرانشان را اسیر و آن سرزمین را باجگزار کرد. بنابر اسناد آشوری سرزمین پارس وائی در آن زمان ضمیمه کشور آشور شد تا سرانجام توسط هوخشتر آزاد شد. «پارس وائی» به معنای نشیمن گاه پارس است. معلوم نیست که آیا این پارس وائی با قبایل پارس که در دامنه های کوه های بختیاری و دیگر نقاط سرزمینی اسکان داشتند که پارسه نامیده شد هم ریشه و هم تبار بودند یا این فقط یک همسانی لفظی بوده است!

تاریخ نگاران غربی - بی هیچ دلیلی - اصرار دارند که به ما بقبولانند که قبایل پارس از قبایل مهاجر به درون فلات ایران اند و شاید از آسیای میانه - مثلاً از بکستان کنونی - آمده بوده اند. وقتی از آنها پرسیده شود که دلیل شما برای این ادعا چیست خواهند گفت که چنین گمان می کنیم.

این گمان بی اساس به رغم آنکه به هیچ سندی تکیه ندارد توسط برخی از تاریخ نگاران پارسی نگار نیز - که می پندارند گمان غربی ها سند است - تکرار می شود.

درباره اینکه پارسیان اگر بومیان منطقه نبوده اند پس از کجای ایران به پارس کوچیده اند هیچ کس جرأت نکرده که نظری استدلالی بدهد؛ زیرا فرضیه مهاجر بودن پارسیان از بیرون فلات ایران بی بنیاد است. حتی مهاجر بودن پارس وائیه که در جنوب کردستان کنونی جاگیر بوده اند نیز قابل اثبات نیست، ولی میان نام آنها و نام قبایل پارس همسانی وجود دارد. اگر هم گمان کنیم که پارس وائیه مهاجر بوده اند تنها می توان تصور کرد که آنها از کرمان یا جاهائی از جنوب پارس به آن منطقه رسیده باشند. ولی تصور مهاجرت آنها از شمال ایران یا از راه آذربایجان به آن منطقه کوهستانی خردناپذیر است. آیا می توان پذیرفت که یک جماعت بزرگ مهاجر از مناطق پر آب و گیاه و سردسیر به یک منطقه کوهستان خشک کم روزی بکوچد و در آنجا جاگیر شود؟ هر کس به عوامل هجرت قبایل در دوران باستان آشنا باشد به این پرسش پاسخ نفی خواهد داد. آیا نمی توان مهاجرتی خلاف این مسیر را فرض

کرد و آن پارس‌وایی که به‌زیر سلطه آشوریان درآمد را بخشی از قبایل مهاجر از کرمان یا جنوب پارس به شمال پنداشت؟ ولی باز هم این پرسش پیش می‌آید که یک قبیله بزرگ مهاجر چرا نقطه‌ئی کوهستانی و کم‌روزی مانند منطقه شهرزور و سلیمانیه را برای جاگیر شدنش اختیار کند در حالی که جهان به آن پهناوری در پیش رود دارد؟

بنابر همین استدلال، مهاجر بودن قبایل پارس نیز نفی می‌شود. زیرا پارس سرزمینی بوده که چندان کشتی برای مهاجرپذیری نداشته است تا قبایلی به این بزرگی از جای دوردستی بگوچند و بیایند و بیایند و سرانجام در چنان جائی که نه پر آب و گیاه است و نه چندان باران بار است جاگیر شوند. پارس در آن زمان می‌توانسته که یک سرزمین مهاجر فرست بوده باشد، ولی جذب‌کننده مهاجر نبوده است. تصور اینکه قبایلی از کرمان و پارس به مناطق خوش آب‌وهوا تر فلات ایران کوچیده باشند خردپذیر است ولی خلاف آن نه. لذا بهتر است که به جای اصرار بر مهاجر بودن پارسیان آنها را از بومیان دیرینه همین سرزمین بدانیم. اگر کسی بخواهد که بر روی مهاجر بودن قبایل پارس بایستد نمی‌تواند که مرکز اصلی و کوچ‌گاه آنها را از اواسط سیستان و حول و حوش رود هیرمند و جائی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود به آن سوتر ببرد. در این حالت او باید خط سیر مهاجرت از منطقه هیرمند به سوی غرب را چنین دنبال کند که آنها ابتدا به سرزمینهای کرمان رسیدند، بخشی از آنها در کرمان ماندگار شدند، و بخشی به سوی غرب به راه افتادند تا به دشتهای پارس و دامنه‌های کوههای بختیاری و نزدیکیهای همدان رسیدند و در چندین نقطه سکونت اختیار کردند و دو شاخه بزرگ پارس و ماد را به وجود آوردند. ولی این گمانه قانع‌کننده نیست، و بومی بودن قبایل پارس و ماد در سرزمینهای خودشان بر دیگر گمانه‌ها می‌چربد.

قبایلی که در سرزمینهای پهناور پارس و کرمان جاگیر بوده‌اند یک ریشه داشته‌اند. سرزمین کرمان در زمان هخامنشی نام مشخصی جز نام پارس نداشته. مردم این سرزمین نیز مانند مردم پارس در زمان شاهنشاهی هخامنشی از پرداختن باج و خراج معاف بودند. این نمی‌تواند باشد مگر آنکه مردم ساکن در کرمان و پارس از یک ریشه و تبار و خویشاوند بوده باشند. پی‌گیری فرضیه مهاجر بودن قبایل پارس امکان‌پذیر نیست. سخنی گفته‌اند و تکرار می‌شود ولی اثباتش به هیچ‌وجه ممکن نخواهد بود.

آنچه بنا بر نوشته‌های هرودوت می‌دانیم آنست که پارسیان ده قبیله بودند. آنها در اوایل هزارهٔ پنجم در پارس و کرمان کنونی و بخشی از خوزستان کنونی جاگیر بودند و سلطنتهای کوچک محلی داشتند. در سدهٔ هشتم پم دوتا از سلطنتهای پارسیان به دقت قابل

شناخت است: یکی سلطنتی که مرکزش پاسارگاد بود، و دیگر سلطنتی که مرکزش انشان در شمال خوزستان و منطقه شوشتر کنونی بود. این دو سلطنت را قبیله بزرگ هخامنشی تشکیل داده بودند، و هردو تابع و باجگزار خوزیه (عیلام) بودند. تلفظ پاسارگاد شاید «پارسه گرد» یا «پارسه آرگاد» بوده است (اولی به معنای آبادی پارس، و دومی به معنای ارگ پارس).

نامدارترین رئیس اتحادیه قبایل پارس در نیمه‌های سده هفتم پم «چیش پیش» بوده است. چیش پیش حتماً تلفظ خوزی چی اسپیش است. او چیش پیش پسر کوروش پسر کام بوجیه پسر چیش پیش پسر هخامنش بوده، که پشت اندرپشت تا هخامنش رؤسای قبایل پارس بوده‌اند. با توجه به عمر متوسط نسلها می‌توان گفت که هخامنش در اواخر سده نهم پم می‌زیسته است. درباره تاریخ پارس و کرمان از زمان هخامنش تا زمان چیش پیش چیزی نمی‌دانیم، و باید کاوشهای باستان‌شناسی به یاری مان آید، و شاید اگر روزی دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز و علاقه‌مند به تاریخ کشورمان بر سر کار آید این کار انجام گیرد.

در سخن از کشور خوزیه (عیلام) گفتیم که آشور بانی پال در سال ۶۴۰ پم دولت خوزیه را برانداخت. در همان سال خوزستان تحت تصرف چیش پیش قرار گرفت. سرزمین پارسیان را خوزی‌ها و آشوری‌ها انشان می‌نامیدند، و این نامی است که خوزی‌ها به پارس داده بوده‌اند. ظاهراً در جریان حمله آشور بانی پال به شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که پیشتر با شاه آشور بسته بودند بی‌طرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوش تاراج و ویران شده رارها کرد. در همین سال قلمرو چیش پیش، که پارس و کرمان و خوزستان بود، میان دو پسرش کوروش و آریارمنه تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمین قرارداد اطاعت از آشور بانی پال یکی از پسرانش به نام «آریائوکو» را - بنا بر اسناد آشوری - به گروگان به دربار آشور بانی پال سپرد. سپردن چنین گروگانی در آن زمان به مفهوم تضمین وابستگی یک سلطنت خودمختار محلی به یک سلطنت بزرگتر و فراگیر بوده است؛ و معنای دیگرش آن است که سلطنت کوروش دوم در آن زمان به تابعیت دولت آشور درآمد. ولی آریارمنه که در پاسارگاد بود معلوم نیست که تابعیت از دولت آشور را پذیرفته باشد. دامنه سلطه آشوریان هیچ‌گاه به درون پارس نرسید.

این کوروش جد اعلا کوروش بزرگ، و این آریارمنه جد اعلا داریوش بزرگ بود. در اواخر سده هفتم پم به‌عللی که معلوم نیست فرزندان آریارمنه از قدرت کنار نهاده شده در درجه دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمان‌روایان اتحادیه قبایل پارس شدند. ما نمی‌دانیم که کشور هخامنشی - که شامل پارس و خوزستان و کرمان بود - دقیقاً در چه

سالی ضمیمه شاهنشاهی ماد شد، ولی آنچه مسلم است آنست که در سال ۵۸۵ پم که هوخستر درگذشت کامبوجیه دوم پسر کوروش دوم پادشاه پارس و تابع دولت ماد بود. دربارهٔ اوضاع پارس در زمان اَشْتیایگ اطلاع درستی در دست نیست و گزارشهایی که هرودوت و گزینوفون دربارهٔ روابط اَشْتیایگ و کامبوجیه و سپس کوروش به دست می دهند بیشتر افسانه به نظر می رسد و راه به حقیقتی نمی برد. ولی از مجموع این داستانها می توان نتیجه گرفت که پارس احتمالاً در اواخر عمر هوخستر به تصرف ماد درآمد و سلطنتی که خاندان هخامنش در پارس و کرمان و انشان تشکیل داده بودند زیر سلطه و باج گزار ماد شد. پس از چندی کامبوجیه دختر اَشْتیایگ را که نامش مُندَنه بود به زنی گرفت، و کوروش سوم از این وصلت به دنیا آمد. مُندَنه را مورخان یونانی «ماندانا» نوشته اند.

کوروش سوم پسر کامبوجیه دوم و مُندَنه در حوالی ۵۵۵ پم یا اندکی پیش از آن به جای پدرش شاه پارس شد. دربارهٔ فرجام کامبوجیه دوم اطلاعی در دست نیست. ما نمی دانیم که آیا او به مرگ طبیعی درگذشته یا برضد پدرزنش اَشْتیایگ شوریده و در نبرد با اَشْتیایگ به کشتن رفته، یا اینکه در جنگهای کشورگشایانه با دیگر قبایل درون فلات ایران - مثلاً در نواحی سیستان یا هرات یا مرو - کشته شده است.

افسانه‌ئی را هرودوت دربارهٔ پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش آورده است که معلوم می شود آن را به نحوی از ایرانیان شنیده بوده است. می دانیم که اقوام و ملل برای قهرمانان نشان افسانه می سازند، و این افسانه‌ها عموماً تکراری است، و این تکرار به حدی است که گاه یک افسانه در میان دو - سه قوم دربارهٔ چندین قهرمان ملی با زمانهای بسیار دور از هم نقل می شود (مثلاً داستان تولد و پرورش سارگون اکّادی که خود سارگون نوشته بوده و متن آن در سدهٔ اخیر به دست آمده را انبیای یهود در زمان هخامنشی برای موسای خودشان بازسازی و وارد تورات کرده اند). ولی بعید به نظر می رسد که افسانهٔ پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بلکه به گمان من او داستان فریدون و قیامش را در جائی از ایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آن را به کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیار نگاهشته است؛<sup>۲۰</sup> و من در اینجا فشرده‌ئی از آن را می آورم:

اَشْتیایگ دوبار رؤیائی دربارهٔ دخترش مُندَنه زن کامبوجیه دید که او را سخت هراسان کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که مُندَنه پسری به دنیا خواهد آورد که به جای او شاه خواهد شد و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به فکر افتاد که وقتی جنین مُندَنه متولد شود نوزاد را

سربه‌نیست کند. به این هدف، پیش از آنکه هنگام وضع حمل مُندَنَه شود او را به همدان فراخواند. چون جنین زائید او را به وزیرش هارپاگه (که شاید شکل درستش هَئوربگه بوده باشد<sup>۱۲</sup>) سپرد تا بکشدش. هارپاگه از بیم آنکه در آینده مورد انتقام مُندَنَه واقع شود کودک را مخفیانه به مرد گاوبانی سپرد (گاو بان شاه) و به او فرمود تا وی را در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه مُرد به او خبر دهد. نام مرد گاوبان میتَرَداتَه و نام زنش اَسپَه کایَه بود. از قضا زن گاوبان در همان روزها کودکی مرده زائید. گاوبان کودک مرده خود را در کوهستان نهاد و به هارپاگه خبر داد که کودکی که به او تحویل داده بوده مرده است. هارپاگه کسانی فرستاد تا لاشه را آوردند و دفنش کردند. نوزاد مُندَنَه را زن گاوبان به جای نوزاد خودش پرورد. این کودک همان کوروش آینده بود. کوروش وقتی به دهسالگی رسید روزی در روستائی در نزدیکی همدان با کودکان همسالش بازی می‌کرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و کودکان دیگر هر کدام در منصبی قرار گرفتند. پسریکی از کارگزاران بلندپایه اَشْتیایگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی نمود. کوروش فرمود تا او را بازداشت کردند، و او را به سختی تنبیه کرد. کودک شکایت به پدرش برد، و پدرش شکایت به اَشْتیایگ برد، و از او خواستار شد که پسر گاوبان را که جرأت‌مندان آن‌گونه با پسر او رفتار کرده است تنبیه کند. اَشْتیایگ گاوبان و کودک را طلبید و خشمگینانه به گاوبان گفت: «چرا پسر این‌گونه پسر کارمند سلطنتی را زده است؟» کوروش گفت: «ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفه خودش را درست انجام نداد و باید تنبیه می‌شد، و کاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود؛ اگر پادشاه فکر می‌کند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن آماده‌ام». اَشْتیایگ از لحن سخن این کودک دهساله کوهنشین در شگفت شد، و چون خیره به او می‌نگریست در او سیمائی را یافت که به کودکی خودش شبیه بود. بی‌درنگ به یاد نوزاد دخترش مُندَنَه افتاد و زمان را با سن «پسر گاوبان» مقایسه کرد، و دریافت که بچه مُندَنَه اگر زنده مانده باشد باید که در همین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید بچه مُندَنَه کشته نشده باشد و چه بسا که همین بچه باشد. این بود که از گاوبان پرسید: «راست بگو که این کودک را از کجا یافته‌ای؟» گاوبان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده است و اگر باور ندارد بفرماید تا مادرش بیاید و از او پرسش کند. شاه خنجردارانش را فراخواند و به گاوبان گفت: «جز راست گویی نجات ات نخواهد داد». گاوبان به ناچار داستان را از اول تا آخر بازگفت.

شاه پس از آن هارپاگه را طلبید. و از او پرسید: «آیا نوزاد مُندَنَه را که به تو سپردم

کشتی؟» هارپاگه گفت: «او را به دست خودم نکشتم ولی به این گاوبان سپردم و او وی را کشت و لاشه‌اش را به افراد من تحویل داد و من او را توسط افرادم دفن کردم». شاه گفت: «کودک مُندَنَه زنده است و همین است که در برابر تو ایستاده است. اکنون به شکرانه آنکه خدا او را از مرگ رهانده و به من باز داده است جشنی برپا خواهم داشت. برو پسر را به نزد من بفرست».

چون پسر هارپاگه به کاخ وارد شد، شاه مخفیانه فرمود تا سرش را بریدند و گوشتش را بریان کردند، و در مهمانی شاهانه گوشت بریان پسر را جلو هارپاگه نهادند. وقتی خوردنها تمام شد، شاه به نوکرانش فرمود تا سبدی که سر و دست و پای پسر هارپاگه در آن بود را جلو هارپاگه نهند، و از هارپاگه خواست که سر سبد را بگشاید. هارپاگه تا سر سبد را برداشت دانست که گوشتی که خورده از گوشت پسرش بوده است. پس از آن اَشْتِیاگ با مغان درباره کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به او گفتند که رؤیای شاه شدن بچه به تحقق پیوسته و او در عالم کودکانه‌اش شاهی و امر و نهی کرده است و از این پس هیچ خطری از جانب او متوجه اَشْتِیاگ نخواهد شد. این بود که خاطر اَشْتِیاگ از کوروش آسوده شد و او را به پارس باز فرستاد تا نزد پدر و مادرش زندگی کند. چند سال بعد که کوروش به سن مردان رسید هارپاگه نقشه انتقام از اَشْتِیاگ را کشید و محرمانه به کوروش پیغام فرستاد که زمینه شورش برضد اَشْتِیاگ را فراهم سازد و اَشْتِیاگ را برکنار کند و خودش سلطنت را به دست بگیرد.

این افسانه را به هرگونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن اَشْتِیاگ درباره دخترش که شاید چیزی از حقیقت در آن نهفته باشد، بقیه‌اش داستان فریدون و یک افسانه دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت گفته بوده‌اند (داستان فریدون گاوپرورد که در اوستا آمده، و در شاهنامه هم آمده است، و داستان دیگری که یک پادشاهی گوشت بریان پسر وزیرش را خورد و وزیرش او را به دست دشمن سپرد - شاید از خوزیه)، و هرودوت چنانکه گفتم، برای شیرین کردن داستانش که خوانندگان یونانیان بوده‌اند، آن را به کوروش نسبت داده است.

دست کم یک مورد در این افسانه آمده است که انتساب آن به اَشْتِیاگ و کوروش را نفی می‌کند؛ و آن کشتن و بریان کردن پسر نوجوان هارپاگه است. ما می‌دانیم که ایرانیان به آتش احترام می‌گذاشته‌اند و سوزاندن انسان در آتش را از گناهان کبیره می‌دانسته‌اند. محال است بتوان پذیرفت که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را در آتش بریان کرده باشد. داستان پرورش کوروش نزد گاوبان نیز تکرار افسانه فریدون گاوپرورد

است و ربطی به کوروش و اَشْتِیاگ ندارد.

از این افسانه که بگذریم، آنچه مسلم است آنکه در سال ۵۵۳ پم جنگهای ماد و پارس آغاز شد. اَشْتِیاگ از پارس درخواست باج کرده بود و کوروش از پرداختن باج سر باز می‌زد. اَشْتِیاگ در این سال به پارس لشکر کشید. جنگهای متوالی میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت. کوروش چند شکست از اَشْتِیاگ یافت ولی حاضر به تسلیم نبود. در یکی از نبردها که در کنار پاسارگاد در گرفت مادها چنان جانانه جنگیدند که نزدیک بود فرجام جنگ به پیروزی کامل اَشْتِیاگ و تصرف پاسارگاد انجامد؛ ولی زنان هخامنشی برهنه سر و چاکیده گریبان بیرون آمدند و مردانشان را به نبرد تا پیروزی یا کشته شدن همگانی تشویق کردند؛ و کوروش توانست که اَشْتِیاگ را واپس بزند و پاسارگاد را نجات دهد.

جگهای کوروش با اَشْتِیاگ جنگهای دفاعی محض بود، و اَشْتِیاگ در آنها متجاوز نشان داده می‌شد که برای باج‌گیری از پارسیان به راه انداخته بود. قبایل پارت و هیرکانیه و درنگیانه پیش از این رخدادها با کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند. معلوم نیست که در میان این جنگها چه نسبت از مردان آن قبایل در کنار کوروش بودند، و آیا بودند یا نبودند! ادامه جنگهای ماد و پارس که به کشته شدن ایرانیان از دو سو می‌انجامید در میان سران قبایل ماد نیز نارضایتی نسبت به اَشْتِیاگ پدید آورد. اَشْتِیاگ پسر نداشت. چه بسا که در آن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد بر سر جانشینی او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به فکر افکنده بود که بهترین راه چاره آنست که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزاده اَشْتِیاگ بود و می‌توانست که میراث‌بر او باشد.

در نبردی که در اواخر سال ۵۵۱ در نزدیکی پاسارگاد میان اَشْتِیاگ و کوروش در گرفت اَشْتِیاگ شکست خورده به همدان برگشت. کوروش او را تا همدان تعقیب کرد. همدان در سال ۵۵۰ پم به دست کوروش افتاد، اَشْتِیاگ دستگیر شد، و به عمر دولت ماد خاتمه داده شد.

این رخداد را سندی بابلی که نام «تاریخ‌گد» به آن داده‌اند، چنین بیان کرده است: در سال ششم سلطنت نبونید (سال ۵۵۰ پم)، اَشْتِیاگ شاه ماد سپاهیان را آماده کرده به انشان (یعنی پارس) لشکر کشید تا کوروش را دستگیر کند. ولی سپاهیان اَشْتِیاگ به ضد او برخاستند، اَشْتِیاگ دستگیر شد، و آنها او را به کوروش تسلیم کردند. کوروش به شهر هَنگَمَتانَه لشکر کشید، هَنگَمَتانَه را تسخیر کرد و سیم و زر و ثروت بسیار گرفت و با خود به انشان برد.

کوروش از خون پدر بزرگ خویش - اَشْتِیاگ - درگذشت و فرمود تا او را به شوش

بردند. کوروش در همدان همه‌بخشا (عفو عمومی) داد و به سران و بزرگان دولت ماد امان‌نامه داده بسیاری از آنها را در مقامهای سابقشان ابقا کرد. ارتش و دستگاه بوروکراسی دولت ماد دست‌نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که از رفتار بزرگوارانه کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجاریش را به خدمت اهداف بلندپروازانه و انسان‌دوستانه کوروش درآورد که نقشه‌ئی بسیار دقیق و حساب‌شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به ایران و ایرانی در سر داشت و بر آن بود که جهان را وارد دوران نوینی از تمدن کند که بعدها تمدن ایرانی نام گرفت.